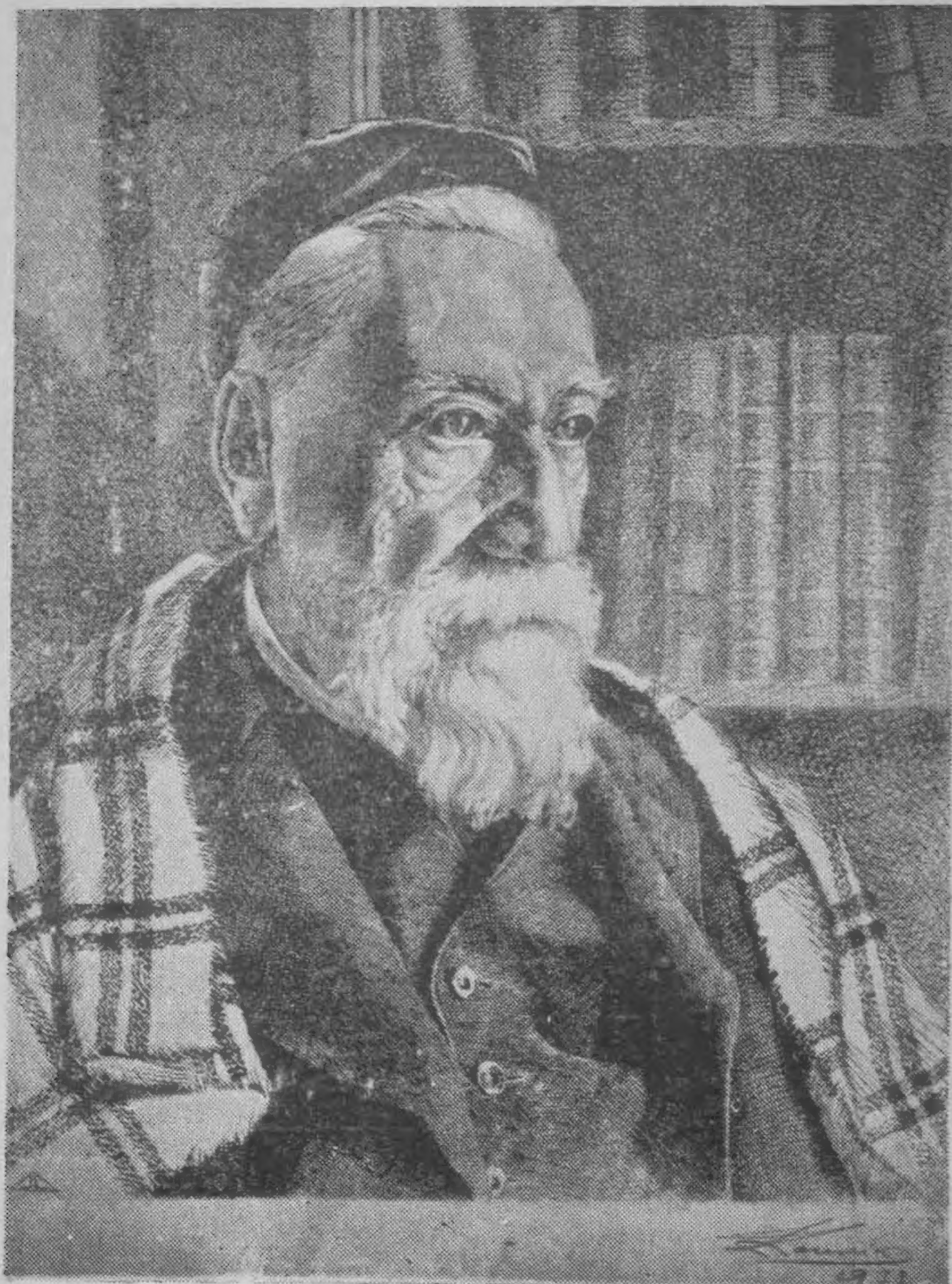
آناتول فرانس

باغ اپیکور

ترجمه: کاظم عمادی



آناتول فرانس

باغ اپیکور

اثر : آناتول فرانس

ترجمه : کاظم عمادی

مرکز انتشار : کتابفروشی ابن سینا

دی ماه ۱۳۲۵

«باغ زیبائی خرید که خوددر آن کشت و کار میکرد. در همین باغ بود که مکتب خودرا دایر کرد ودر آنجا با شاگردانش روزگاری بخوشی وشادکامی بسر میبرد ودر حال گردش کردن وکار کردن بدانها فلسفه میآموخت. نسبت بهمه کس عطوف و مهربان بود ..... و عقیده داشت که هیچ کاری نجیبانه تراز پرداختن بفلسفه نیست.»

(تلخیصی اززندگانی اپیکور مشهورترین فلاسفه باستانی نقل از کتاب فنلون که جهت تربیت جوانان نوشته است)

مقدمه مترجم

سال گذشته درچنین موسمی ترجمهٔ «خدایان تشنه‌اند» را بدوستداران آناتول فرانس تقدیم کردم و امسال نیز توفیق خدمت یارم گردید که اینک میتوانم ترجمه یکی دیگر از آثار برجسته «پادشاه نثرفرانسه» را بشیفتگان آثاروعقاید اوتقدیم نمایم. در «خدایان تشنه‌اند» خوانندگان جزباآتش‌وخون و ترورو انقلاب سروکار نداشتند و جزچهره های‌دژم و خشم آلود خدایان انقلاب راکه تشنه خون بودند نمیدیدند، برعکس در این کتاب درباغ روح افزای اپیکورساعات درازگردش خواهندکرد و از درخت‌برومندعلم ودانش‌میوه های خوشگوارخواهند چیدواز گلهای‌معطر وشاداب فلسفه مشام جان معطرخواهندکرد.

ازمیان همهٔ فلسفه ها فلسفه اپیکورشاید بیشتربحقیقت زندگی نزدیك وبرای‌فرزند تیره‌روزآدمی که اززندگی جزرنج وناکامی ومصیبت وبدبختی بهره ونصیبی نمیبرد بهترین راهنمای زندگی وساده ترین راه

وصول بخوشبختی باشد وازهمین جهت است که فلسفهٔ این پیر خردمند هنوزپس ازبیست وسه قرن تازگی وطراوت خود را ازدست نداده و همچنان درپیشانی قرون واعصار میدرخشد وحکما ودانشمندانی هم که بعد ازاو آمده ونخواسته‌اند آدمی را درکوره راههای پیچ درپیچ حیران وسرگردان نمایند برای وصول به نیکبختی جز کسب لذت ودوری ازالم راهی نجسته‌اند. اما لذتی که مطمح نظر اپیکور میباشد وبشررا ببرخورداری از آن اندرز میدهد بر خلاف شهرت غلطی که در باره او رواج دارد هرگزجنبه هوسرانی وخوشگذرانی مفرط و بی‌بندوبار را ندارد چه در اینصورت افراط درلذت موجب رنج والم وباعث فساد وتباهی جسم وروح میگردد واین خود نقض غرض میباشد. لذتی که اپیکور سفارش میکند هرگز ازدایرهٔ عقل واعتدال تجاوز نمیکند وسهم هرکس را دربرخورداری از لذات و مواهب دنیوی تا حدی که عقل و خرد تجویز نماید و قدم ازجادهٔ اعتدال وعفاف بیرون نگذارد تعیین میکند و ازهمین روست که فلسفه او درمیان اینهمه رنج ها وناکامیها وآلام وتیره بختی های وحشت انگیزی که آدمی با آن دست بگریبان است درخشندگی خاصی دارد و هرکس آرزومیکند بآن پایه از فرزانگی وخرد نائل شود که در منکوب کردن شهوات پست و پلید که موجب رنج و درد است فایق آید تا راه کسب لذت عقلانی وبرخورداری ازمواهب دنیوی را دریابد.

همین فلسفهٔ خردمندانه وحقیقت‌جویانه است که پس از بیست‌وسه قرن آناتول فرانس را شیفتهٔ خود ساخته واونیز فلسفه خودرا بر اساس فلسفه ومشرب اپیکور بنانهاده است، بطوریکه فرانس‌را بایدقیافه‌جدیدی

از اپیکور دانست واورا ادامه‌دهندهٔ فلسفهٔ او بشمارآورد بااین تفاوت که فرانس فلسفه خود را باحقیقت بینی بیشتری توام کرده ومزیتی که فلسفه او برفلسفه استاد دارد اینست که وی برخلاف اپیکور بالم نیز احترام میگذارد وبرای رنج کشیدن لذت‌خاصی قائل‌است.

فرانس تمام شاهکارها و بدایع هنری‌وشعر و ادبیات و موسیقی وکلیه مظاهر قریحه‌وذوق‌را مرهون رنج‌والم میداند ومعتقداست دردنیای اضداد باید رنج‌والم وجود داشته‌باشد تادرقبال آن آدمی مفهوم خوشی‌و لذت‌را درك نماید وگرنه‌لذت بدون‌الم وزیبائی بدون زشتی وخیر بدون شر بچه‌کار میآید واز همین‌جا خیالپرستانی را که آرزو میکنند روزی رنج‌والم بکلی ازصفحه زندگی رخت بربندد ووسایل تمدن بقسمی ترقی نماید که آدمی‌را یکسره ازرنج والم آسوده سازد ریشخند میکند ودنیای عاری ازالم را درخور زندگی نمیداند.

کتاب حاضرعبارت‌ازمجموعه یادداشتهائی است‌که فرانس بصورت پراکنده درموضوعات مختلف نوشته‌است وبرای‌اینکه حق شاگردی‌خود را نسبت باستاد بزرك ادانماید نام‌آنرا باغ اپیکور نهاده است و این نام کنایه ازباغی است‌که اپیکورهم درآن کشت‌وکار میکرد وهم درزیرسایه درختهای‌آن بشاگردان درس فلسفه میآموخت. فرانس دراین کتاب‌هر نکته ودقیقه‌ای‌راکه بنظرش جالب رسیده وهرموضوعی راکه درکتابها خوانده ودرخور تعمق یافته است مورد تجزیه وتحلیل استادانه‌ای قرار داده وتجزیه وتحلیل او درباره قضایا و مسائل مختلف بقدری ماهرانه و منطبق باحقیقت است‌که خواننده را ازاینهمه نکته سنجی و باریك بینی

شگرف روح‌خود بشگفت میاندازد وچون مسائلی که دراین کتاب مورد بحث قرارداده بصورت کـوتاه و مقطع است بدین ترتیب توانسته است درعده بسیاری ازمسائل‌وموضوعلت غوررسی‌نماید بنابراین میتوانیم «باغ اپیکور» را چکیده وعصاره عقاید وافکاراو بدانیم. دراینجا نیز فرانس‌از یکسو سبکسریها وبلند پروازیهای بشر و غرور ونخوت اورا در برابـر دستگاه عظیم خلقت وعقاید وایمانهای بی اساسی که مردم بخـاطر آنهـا همدیگررا قتل‌وغارت ونابود میکنند مورد تمسخر وریشخند قرارمیدهد وازسوی دیگر بدبختی‌ها وآلام وناکامی‌های آدمی‌را بانظر رحم وشفقت مینگرد ونومیدی خودرا ازاینکه آدمی بتواند بجزئی‌ترین اسرارطبیعت آگاه گردد واز تلاش وکوشش بیجای‌خود درراه شناختن حقیقت‌کوچك ترین طرفی بربندد، تکرار میکند و آدمی را بازیچه ای بیش بدست طبیعت نمیداند که بیرحمانه باجهالت وحماقت او تفریح‌میکند واز این‌رو گوئی باحافظ آسمانی‌ما هم‌آواز گردیده میگوید:

سخن ازمطرب ومی‌گو وراز دهر کمترجو

که کس نگشود ونگشاید بحکمت این معمارا

بویژه حملات اومتوجه‌علمای علم ماوراءالطبیعه وفلاسفه‌ایست که میخواهند با الفاظ نارسای مادی وجود مجرد را تشریح نمایند وبامشتی الفاظوکلمات که بگفته‌اوهمان‌فریادها ولکنت های منظم شده بشرابتدائی است پی بذات‌باری برندومبحثی که فرانس درپایان‌این‌کتاب تحت عنوان زبان ماوراءالطبیعه بصورت‌مکالمه بین «آریست» و«پولی فیل» بازکرده بقدری منطقی وعمیق است که گوئی با یك ضربه اساس‌علم ماوراءالطبیعه

را زیروزبرساخته وبعقیده او الفاظ و کلمات مادی نارسا تر از آنند که ما را بعالم ماوراءالطبیعه ودنیائی که خارج ازحدود وهم و گمان است دلالت نمایند و علمای علم ماوراءالطبیعه نیز بدبختانه بجز همین لغات والفاظ وسیله ای در اختیار ندارند.

اما بدیهی است فرانس تحقیقاتی راکه براساس تجربه و شهودباشد وازاین راه عجز وزبونی آدمی را دربرابر دستگاه عظیم خلقت بیشتر به اثبات رساند ضروری ومجازمیشمارد وحتی ازاین حیث بفلسفه «اگوست کنت» خرده میگیرد که پیروانش راازتحقیق درآنچه خارج ازحدودواحتیاج زندگی است بازمیدارد وآنها را مثلا ازسیروسیاحت درافلاك وتحقیق دراحوال ستارگان که جهت زندگی امری غیرضروری است منع مینماید. برعکس فرانس اینگونه تحقیقات رابرای جلوگیری ازبلندپروازیهای آدمی وغروروتکبربیجا واظهار شرمساری و انفعال او در برابر عظمت دستگاه آفرینش لازم میشمارد

فرانس دراینکتاب آدمی را بازندگی آشتی میدهد و چین از ابروان میگشاید وبردلهای خسته ورنجور مرهم میگذارد وآنهائی را که دائماً با زندگی سرستیزدارند وازنا سازگاری وخیره سری آن فغان بر میآورند صمیمانه دلداری میدهد وثابت میکند که در ماورای این زندگانی تلخ و شیرین وتوام با لذت ورنج حیات سعادتمندانهٔ دیگری متصورنیست ودر یکجامی نویسد:

«عنرالم را بپذیریم وآگاه باشیم که تصورخوشبختی بالاترازحدی که دراین زندگانی تلخ وشرین وخوب وبد وحقیقی ومجاز دارا هستیم

غیر ممکن است . این زندگی باغ ما است که باید آنرا با حرارت تمام بیل بزنیم . »

خواندن این کتاب بیشك علو روحی مخصوصی بخوانندگان میبخشد وبعد ازقرائت آن بسیاری ازپرده های وهم وپندار از برابر دیدگان آنها بیکسوخواهد رفت وحیات را از دریچه وسیعتری خواهندنگریست مشروط براینکه مطالب آنرا داستان مانند با عجله و سرسری نخواهند وبعدازمطالعه هر اندیشه لحظه‌ای با خود بفکر فرو روند وعصاره آن اندیشه را بذهن بسپارند .

اینك بهتر آنست که سخن کوتاه کنیم وبا خوانندگان عزیز درباغ اپیکور گردش آغازنمائیم .

تهران - دی ماه ۱۳۲۵

کاظم عمادی

توضیح: صفحه ۱و۲ قبل ازمقدمه چاپ شده وصفحه سوم بعد ازاین صفحه میباشد

تصور حالت روحی گـذشتگان غالباً برای ما دشوار است . مثلا باشکال میتوان وضع فکری کسی را در گذشته مجسم کرد که تصور میکرد زمین مرکز جهانست و همهٔ ستارگـان بدور آن میچرخند و بقدیری در ایمان خود راسخ بود که حتی حرکت دوزخیان را در زیر پاهایش احساس میکرد و شاید شعلهٔ گوگردی دوزخ راکه از شکاف صخره ای زبـانه میکشید با چشم میدید و بوی آنرا بابینی احساس مینمود .

هنگامی که سربلند میکرد دوازده فلکی که بر عناصر هواوآتش محیطند و سپس کرات ماه ، عطارد ، زهره راکه دانت(۱) در جمعه مقدس سال ۱۳۰۰ از آنها دیدن نمود ، و بعد از آنها آفتاب ، مریخ ، مشتری ، زحل و بعد آسمان لاجوردین راکه ستارگان مانند چراغهای فروزان بر آن آویزان بود تماشامیکرد و چون بنیروی اندیشه دامنه این تفکر را بسط میداد درماورای آنها باچشم دل آسمان نهم راکه امیدوار بود پس ازمرگ دوفرشته سفید پوش روحش را بعد ازتطهیر باغسل تعمید ومعطر نمودن با تدهین مقدس بدانجا برند مجسم میدید . درآنزمان خدا درنظراوبندگان دیگری

۱–Dante Alighieri– شاعرمشهور ایتالیائی ومصنف کتاب معروف « کمدی الهی » ، در این کتاب که مشتمل برسه قسمت : دوزخ ، برزخ و بهشت است شاعر تصور میکند که بهریك ازاین سه مکان مسافرت کرده و از احوال ساکنین آنجا اطلاع یافته است .

بجز بشر نداشت و دستگاه عظیم خلقت او در نظرش بطرز عبث و در عین حال شاعرانه ای جلوه گر میگشت و مفهومی که بشر از جهان داشت باندازه ای ساده بود که جهان را بصورت کامل و با قیافه حقیقی و با حرکاتش درروی بعضی ساعت های بزرگ نقاشی و مجسم می کردند .

و خلاصه تمام دستگاه آفرینش عبارت از دوازده آسمان و کره بود که در زیر آنها بشر خوشبخت یا بدبخت، شادمان یا تلخکام بدنیامیآید. اما امروز سقف محکم فلك شکاف برداشته وچشم اندیشه درگرداب‌های بیکران آسمان غوطه‌میخوردو درآنور کرات، ما نه‌تنها آسمان برگزیدگان و فرشتگان راکشف میکنیم‌بلکه هزاران میلیون‌آفتاب های چرخنده که بهمراهی منظومه های تاریکشان درحرکتند و در نظر ما نامرئی هستند کشف مینمائیم . در میان این دنیاهای لایتناهی آفتاب‌ما جزحبابی ازبخار و زمین ما بیش از ذره ای از غبار نیست . هنگامی که بما میگویند شعاع درخشانی که از ستاره قطبی‌بما میرسد از نیم قرن پیش‌درراه بوده‌متعجب و شاید خشمگین می‌شویم . با اینحال این ستاره زیبا همسایه ماست و با شعرای یمانی یکی از نزدیکترین خواهران آفتاب ما و از ستارگانی است که هنوز در دیدرس تلسکوپ قراردارند وشایدبعضی ازآنهاسه هزار سال پیش‌خاموش شده باشند .

دنیاهابوجود آمده ومیمیرند ودائماً درحال‌پیدایش‌ونابودی‌هستندو خلقت که همیشه بطور ناقص انجام میگیرد با تغییرات دائم ادامه میابد. ستارگان خاموش می‌شوند بی‌آنکه ما بتوانیم بگوئیم که آیا این‌روشنان فلکی که بدینسان میمیرند حیات نوینی بصورت کرات از سرنمیگیرند ویا خود کرات برای‌اینکه‌بصورت‌ستارگان‌درآیندمتلاشی‌نمیگردند؟ ماهمینقدر میدانیم که هیچ آسایشی‌چه درکرات آسمانی و چه در روی زمین خاکی

وجود ندارد و قانون کار و کوشش بر دنیاهای لایتناهی حکمفرماست.

ستارگانی هستند که در برابر چشم ما خاموش می‌شوند و ستارگانی دیگر مانند شعله های محتضر شمعی در حال لرزش و ارتعاش هستند. آسمانهائی که فساد ناپذیر تصور میشدند از ابدیت بجز حرکت اشیاء را نمی‌شناسند.

در اینکه حیات نباتی و حیوانی در تمام دنیا ها وجود دارد چیزی است که تردید در آن دشوار است البته بشرطی که حیات نباتی و حیوانی تنها یك حادثه و یك اتفاق شوم که بطور حزن انگیزی در کره خاکی ما روی داده، نباشد.

اما بهتر است باور کنیم که زندگی در کرانی که خواهران زمین و دختران آفتاب هستند در شرایطی شبیه آنچه در کره ما در تحت اشکال حیوانی و نباتی جلوه گر شده است وجود دارد. یك سنك آسمانی که از آسمان افتاده شامل ذغال نیز بوده است. کره مریخ چنانکه ظواهر امر نشان می‌دهد جهت انواع موجوداتی که قابل مقایسه باحیوانات و گیاهان زمینی باشد قابل سکنی و زندگی است وچون قابل سکنی و زندگی است احتمال دارد که موجوداتی نیز در آن ساکن باشند و چنین فرض کنید که موجودات آنجا الساعه مشغول بلعیدن یکدیگر هستند.

وحدت ترکیب ستارگان هم اکنون در نتیجه تجزیه نور خورشید باثبات رسیده است. بهمین جهت است که باید معتقد شد عللی که حیات را در کره ما بوجود آورده در تمام کرات دیگر نیز دست اندر کار است. هنگامی که ما از الحیات صحبت میکنیم مقصود ما فعالیت ماده متشکلی است در تحت شرایطی که در روی زمین میبینیم. ولی ممکن است زندگی بانحاء دیگری در محیط های مختلف ودر آب وهوای خیلی سرد ویاخیلی

گرم در تحت اشکال غیر قابل درکی وجود داشته باشد . حتی ممکن است حیات در تحت شکل اثیری و در نزدیکی ما و در جوما وجودداشته باشد و بدین ترتیب ما از فرشتگانی احاطه شده باشیم که خود بوجود آنها هرگز پی نمیبریم زیرا که لازمه شناسائی وجود رابطه است ومیان ماوآنها هیچگونه رابطه ای وجود ندارد .

همچنین ممکنست که این میلیونها آفتاب بضمیمه میلیاردهای دیگر که ما آنها را نمی‌بینیم جمعاً بجزیك گلبول خون یالمف دربدن یك حیوان یاحشره ناچیز نباشند که آن حشره در دنیائی که مانمیتوانیم عظمت آنرا درك کنیم وبا اینحال این دنیا به نسبت فلان دنیای دیگر بیش ازذره غباری نیست سر ازتخم بیرون آورده باشد . همچنین تصور این موضوع زیاد نامعقول نیست که قرنها فکر وذکاوت وهوش دربرابر چشم ما دریکدقیقه در یك اتم زندگی میکنند ومیمیرند . اشیاء فی نفسه نه بزرك ونه کوچك هستند وهنگامیکه ما جهان را بسیار وسیع می یابیم کاملا بشیوهٔ انسانی فکر میکنیم و هرآینه ناگهان جهان باندازهٔ یك فندق کوچك میشد تناسب و اندازه های اشیاء تغییر نمیکرد وما نمی توانستیم از این تغییر چیزی درك کنیم . ستاره قطبی که باما درفندق محبوس میشد باز هم مثل گذشته پنجاه سال طول میکشید تانور خود را بما برساند و زمین که کوچکتر از یك آتم میشد بهمان اندازه ایکه امروز از اشك وخون آبیاری میگردد بهمان اندازه آبیاری میشد ـ چیزی که قابل ستایش است این نیست که عرصه ستارگان تا این اندازه وسیع گردیده بلکه آنست که بشروسعت این عرصه را اندازه گرفته است .

٭٭٭

۲ - ۴

مسیحیت بعشق خدمتی بسزا کرده که آنرا بصورت گناه درآورده

است . این مذهب زن را بمشاغل‌مذهبی راه نمیدهد وازاو وحشت دارد ونشان میدهد که این موجود تاچه‌پایه‌خطرناك است وبا « اکلزیاست »[۱] هم آواز شده میگوید : « بازوان زن نظیر دامهای صیادان است . » و بما اخطارمیکند که هرگز بدو دل نبندیم : « هرگز به نئی که باد آن را تکان میدهد تکیه نکنید وبدان‌اعتماد نداشته باشید . زیرا که‌جسم همانند علف است وطراوت وشادابی آن مثل گلهای بستان زود پژمرده میشود » این مذهب ازحیله بازی این جنسی که نوع بشررا فاسد وتباه کرده بیمناك است :« هرخباثتی درقبال خباثت جنس زن ناچیزاست . » اما در نتیجه‌ترسیکه نسبت بجنس زن ازخود نشان داده اورا مقتدر ووحشتناك کرده است.

برای درك مفهوم کامل این اندرزها بایستی با متعصبین مدتی آمیزش کرده باشید وبایستی دوران کودکی را در یك محیط مذهبی گذرانیده باشید وبایستی در دوازده سالگی این کتابهای تهذیب کننده‌ای راکه‌عوالم ماوراءالطبیعه را در منظر عقول ساده قرارمیدهند خوانده باشید . بایستی از سرگذشت سن فرانسوا دوبرژیا که تابوت روباز ملکه ایزابل رانظاره میکند ویا ازظهور راهبه « ورمون » بدخترانش آگاه باشید. این راهبه درمنتهای عصمت وپاکدامنی درگذشت و زنهای مؤمنه که در اعمال ملکوتی اوشریك بودند و اورا درآسمانها میپنداشتند در دعا های خود از او یاد میکردند . اما وی روزی بارنك پریده درحالیکه شعله هائی از جامه‌اش برمیخاست بر آنها ظاهرشده گفت :« درحق‌من دعا کنید . هنگامی که من زنده بودم روزی دستهایم را برای‌دعا بهم متصل کردم ودرآنحال

---

۱ — Ecclésiaste — کتابی که بحضرت سلیمان نسبت داده میشود ودر شمار کتابهای مقدس مسیحیان است .

بفکر افتادم که دستهایم چه زیبا هستند . امروز من کفاره این خیال ناروا را در عذابهای دوزخ پس میدهم . دختران من بعدل و نیکو کاری خداوند ایمان داشته باشید ودرحق من دعا کنید . » در این کتابهای نازك شرعیات که مخصوص بچه‌ها نوشته میشود صدها داستان از اینقبیل دیده میشود که بپاکی و تقوی ارزش بسیاری میدهند تا در عین حال بشهوت ارزش فوق‌العاده‌ای داده نشود .

کلیسا از « اسپازی »[1] و « لائیس »[2] و « کلئوپاتر» نظر بزیبائی آنها شیاطین وفرشتگان دوزخی ئی درست کرده است . چه افتخاری از این بالاتر ! حتی یك زن مقدسه نخواست ازاین افتخار بی نصیب بماند. پاکترین وپارساترین زنان که حاضر نبود آسایش را از هیچ مردی سلب کند میخواست قدرت داشته باشد که آنرا ازهمه مردان سلب نماید . غرور ونخوت او با احتیاطهائی که کلیسا درقبال او اتخاذ میکند سازگار است . هنگامیکه بیچاره سن آنتوان بروی او فریاد میزند : دور شوای حیوان ! این وحشت اورا نوازش میکند و ازاینکه خطرناکتر ازحدیست که خود تصورمیکردم لذت میبرد .

اما خواهران عزیز ! هرگز لاف بیجا نزنید . شما بصورت کامل و مسلح بدنیا نیامده اید و در اصل تان ضعیف بوده اید ! جده های شما در زمان «ماموت» وخرس بزرگ هرگز آنقدرتی را که شما نسبت بمااعمال می کنید نسبت بشکارچیان غارها نمی توانستند داشته باشد . شما درآنزمان

---

۱ – Aspasie زن پریکلس متولد درمیله که ازلحاظ زیبائی و ذکاوت اشتهاردارد ودرخانه اش مشهورترین فلاسفه و نویسندگان عصرش مانند سقراط وغیره رفت وآمد داشتند .

۲ – Laïs – فاحشه معروف یونانی .

مفید بودید ووجود شماضروری بود . راستش را بخواهید در آن اعصار
و باز تا مدت درازی بعد از آن اعصار شما فاقد دلبری و طنازی بودید.
در آن اوقات شما بمردها شبیه بودید و مردها هم بحیوانات شبیه بودند.
برای اینکه شما بصورت لعبتان وحشتناك امروزدرآئید و برای اینکه علت.
العلل فداکاری‌ها و جنایات بشر بشوید دوچیز برای شما ضرورت داشت:
یکی تمدن که بدن‌های شما را بپوشاند و دیگری مذهب که مارا از شما
برحذر بدارد. از آن زمان ببعد این نکته مسلم شده است که شما یك
سر ویك گناه هستید. مردها تشنه شما هستند و خود را بخاطر شما بآب
و آتش میزنند. شما میل و ترس الهام می‌کنید. جنون عشق ودلدادگی
در دنیا رسوخ یافته و این غریزه مقاومت ناپذیری است که شمارا بتعبد
و دینداری متمایل میکند. شما حق دارید مسیحیت را دوست داشته باشید
آن مذهب قدرت شماراچند برابر کرده . آیا یرمیای مقدس را می‌شناسید؟
در رم و در آسیا شماچنان ترسی در دل او ایجادکردیدکه اوازدست شما
بیك بیابان بی‌آب وعلف گریخت و درآنجا ازریشه نباتات تغذیه می‌کرد
و تابش آفتاب چنان اورا سوزانده بودکه جزپوست سیاه و استخوان
چسبیده ای برتن نداشت. ولی او باز هم بسراغ شما آمد. رؤیا ها و
تصاویرشماکه خیلی زیباترازخود شما هستند دمی او را در تنهائی آسوده
نمی گذاشت.

زیرا این حقیقت برای پارسایان بخوبی محسوس است که رؤیاهای
شمادر نظر آنها فریبنده تر وگمراه‌کننده‌ترازحقایقی‌است که‌شمامی‌توانید
درصورت امکان ارزانی دارید. یرمیا با وحشت و هراس تمام خاطرهٔ شما
را از ذهن خود میراند ولی او بیهوده بروزه و نماز میپرداخت. شما
زندگانی اورا قرین ضلالت وگمراهی ساخته بودید. اینست قدرت ونفوذ

زن نسبت بیك پارسای پرهیزکار و من خیال نمیکنم این نفوذ نسبت به کسی که دائماً به «مولن‌روژ»(۱) آمدورفت میکند این‌اندازه‌بزرگ‌باشد مواظب باشید که مبادا اندکی از قدرت خود را با از بین بردن مذهب از دست بدهید و با خارج شدن از صورت گناه لطمه ای بقدرت شما وارد آید .

راستش اینست که من تصورنمیکنم منطق استدلالی زیادبرای شما مفید باشد . اگر من بجای شما بودم هرگز این «فیزیولوژیست» هارا که خیلی بی احتیاط هستند و راز شما رازیاد افشا میکنند و هنگامی که ما شما را در حالت الهام تصور میکنیم شما را مریض میخوانند و استعداد عالی دوست داشتن و رنج بردن شما را بتحریکات عصبی تعبیر می کنند دوست نمی‌داشتم . و حال آنکه درکتاب « افسانه طلائی » هرگز با این لحن از شما سخن نمی‌گویند : درآنجاشما راکبوتر سفید ، فرشته‌تقوی، گل عشق مینامند و این البته مطبوع تر از آنست که شما را عصبی و مالیخولیائی‌وجنی‌بنامند همانطور که ازومانیکه علم‌پیروزی یافته‌همه روزه شمارا چنین می‌خوانند ؛

بالاخره اگر من بجای شما بودم از همه طرفداران آزادی زنان که میخواهند شما را با مردان یکسان‌کنند تنفر وانزجار می‌داشتم چه آنها مقام شما را تنزل میدهند . مواظب باشید که بایکسان نمودن خودبا یك وکیل دعاوی‌یا یك دواساز ؛ شما قسمتی از سروجذبه خودرا‌ازدست خواهید داد . هنوز مقام شما زیاد متزلزل نگردیده و هنوز مردان‌بخاطر شما با یکدیگر زدوخورد می‌کنند و همدیگررابنابودی می‌کشندوانتحار می‌کنند. اماجوانانی‌که دراتوبوس نشسته‌اند شما را ایستاده‌نگه‌میدارندو

۱- Moulin - Rouge – یکی ازکاباره های معروف پاریس

جای خود را بشما تقدیم نمیکنند . پرستش شما باز بین رفتن مذاهب قدیم دارد رو بزوال میرود .



قماربازان مانند عشاقی که عشق میورزند ومانند اشخاص دائم الخمری که از روی اجبار و کور کورانه تحت تاثیر یك نیروی نامرئی دائماً شراب مینوشند قمار میکنند . موجوداتی هستند که خود را وقف قمار کرده‌اند همانطورکه موجوداتی هستندکه خودرا وقف عشق نموده‌اند . پس کی سرگذشت این دو ملوانی را که گرفتار جنون قمار بودند اختراع کرده است ؟ اینها کشتی خودرا غرق کردند وپس ازدست وپنجه نرم کردن باحوادث موحشی بالاخره بپشت نهنگی جسته خودرا ازچنگال مرگ نجات دادند . اما همینکه در پشت نهنك استوار شدند باز طاسهاو ورقهای خودرا بیرون آورده شروع ببازی کردند . این ماجرا از حقیقت هم حقیقی تر است . هرقماربازی یکی ازاین ملوانان‌است ومسلماً درقمار چیزی وجود داردکه تمام قوا و استعدادات انسان‌را بشدت تحریك میکند بازی باسرنوشت هوسرانی بستی نیست ودر یکدقیقه تمتع یافتن از طعم ماهها وسالها ویك عمر زندگانی پربیم وامید لذت سکرآوری دارد. هنوز ده ساله نشده بودم‌که آموزگارمان داستان « انسان ودیو » را در کلاس برای‌ما خواند وبااینحال من اینقصه را مثل اینکه دیروز شنیده‌ام درست بخاطر دارم . دیوی گلولهٔ نخی کوچکی بکودکی داد وبوی گفت : «بگیر این رشته نخ رشته عمر تو است . هر وقت خواستی عمرت را بگذرانی سرنخ را بکش ، روزها بتندی یابکندی خواهد گذشت برحسب آنکه توگلوله نخ را بتندی یابکندی بازکرده باشی. تاوقتی به نخ دست نزده‌ای عمرتو همچنان متوقف خواهد ماند . » کودك گلوله را گرفت و نخست

برای اینکه مرد بشود سرآنرا کشید وسپس برای عروسی با نامزدی که دوست میداشت و بعد برای بزرگ کردن فرزندان خود و برای رسیدن بمقامات و افتخارات وبرای فرار ازچنگال غم واندوه وبیماریهائی که بهمراهی پیری باو روی آورده بود و بالاخره افسوس ! برای پایان دادن بیك کهولت ناگوار مرتباً سر نخ‌را کشید . فقط او چهار ماه و شش روز بعد از دیدار دیو زندگی کرده بود .

خوب ! قمار هم مگر فن ایجاد تغییراتی که سرنوشت معمولا جز درطی ساعات وحتی درطی سالهای دراز بوجود نمیآورد وفن گردآوردن هیجانات پراکندهٔ یك عمر در یك دم ورمززیستن یك عمر درچند دقیقه و بالاخره گلوله نخ دیو نیست ؟ قمار جنك تن بتن باتقدیر است . نبرد یعقوب بافرشته وپیمان دکتر فاوست باشیطان است ـ ممکن است ورقی که رو میشود وگلوله‌ایکه میچرخد قمار باز را صاحب باغها ، پارکها ، مزارع وجنگلهای وسیع وکاخهائی که برجهای نوك تیز آنها سربآسمان کشیده گرداند . آری، این گلوله کوچك که میچرخد شامل هکتارها زمین مزروعی ، گنجینه های صنعتی وعجایب قریحه وذوق و جواهرات گرانبها وبدنهای زیبا وحتی روحهائی که تصور نمیشد پولکی باشند وتمام مقامات و افتخارات وکلیه نعمتها و قدرتهای روی زمین است ـ حواسم کجاست ؟ این گلوله شامل بهتر ازاینها است : این گلوله شامل رویاست وباز شما میخواهید که مردم قمار نکنند ؟ اگر قمار فقط امیدهای بی‌پایان میداد و ازبیم عاری بود باز مردم آنرا باجنون کمتری دوست میداشتند اما قمارچنگالهائی از الماس دارد و هروقت هم که دلش بخواهدانسان‌را بخاك سیاه می نشاند . بهمین جهت است که مردم قماررا می‌پرستند .

جذبه خطر درعمق تمام هوسهای بزرگ وجود دارد . هیچ‌شهوتی

بدون سرگیجه نیست. لذتی که آمیخته با ترس باشد سکرآور است.
پس دیگر چه چیز ازقمار موحش تر وجود دارد؟ قمارمیدهدومیستاند.
منطق او هرگز منطق ما نیست. او لال وکر وکور است وبهرکاری توانا
است. قمار خدا است.

آری قمار خداست و دارای مومنینی است که او را برای نفس
خودش دوست میدارند نه برای آنچه که او بآنها وعده میدهد و او را
میپرستند وقتی او آنهارا بخاك هلاك میافکند. وهرگاه او آنهارا بکلی
از هستی ساقط کند گناه را بگردن خود میاندازند نه بگردن او وباگفتن
اینکه: «من بد بازی کردم» خود را دلخوش میکنند.
آنها خود را متهم میکنندوهرگز کفر نمی گویند.

-۶

***

نوع بشر مستعد ترقی تا محدودی نیست. برای رشد و نمو بشر
لازم بوده است که زمین درباره ای شرایط فیزیکی و شیمیائی که هرگز
با دوام و ثبات نیستند بوده باشد. روزگاری بود که کره ما مناسب با
زندگانی بشر نبود یعنی خیلی گرم و زیاد مرطوب بود. روزگاری نیز
خواهد آمد که دیگر کره ما مناسب با زندگانی بشر نخواهد بود و آن
هنگامی است که خیلی سرد و بسیار خشك خواهد شد. مدتها پیش
از آنکه آفتاب خاموش گردد بشر راه زوال و انقراض پیموده و انسانهای
آخرین مانند انسانهای اولیه گیج و بی استعداد خواهند بود. تمام صنایع
و تمام علوم را فراموش خواهند کرد و با مذلت و ادبار تمام در میان غار
ها و در کنار یخچالهائی که یخهای شفافشان را برروی خرابه‌های شهرهای
نابود شده خواهند غلطاند بخواب خواهند رفت. تمام نارونها وزیزفون
ها از شدت سرما خشك خواهند شد وآنگاه فقط کاجها در اراضی یخبندان

خودنمائی خواهند کرد . این انسانهای آخرین که حتی بی آنکه خودمتوجه باشند مأیوس و نومیدند هیچ چیز از ما و از نبوغ وفکر ما و از عشقهای ما نخواهند دانست و با این وجود آنهـا فرزندان ما و از خون خون ما خواهند بود. بـاز مانده ضعیفی از هوش و نبوغ باز تا مدتی تسلط آنها را بر خرسهائی که بدور غارهای آنها هجوم میآورند حفظ خواهد کرد. ملتها و قبایل باشهرها و جاده ها و باغهای کهن در زیر برف و یخ مدفون خواهند شد و بزحمت خانوادهای چند دوام خواهند آورد . زنها و بچه ها و پیرمردها که بطور درهم وبرهم سست و کرخ شده اندازشکاف غارهای خود بالا آمدن آفتاب بیرنگی را بطور حزن‌انگیزی تماشا خواهند کرد درصورتیکه برف خیره کنندهای هرروز درآسمان تیره و از میان هوای یخبندان بدرخشندگی ادامه خواهد داد.

اینها چیزهائی است که فرزندان ما مشاهده خواهند کرد. لیکن باگیجی وبهتی که دارند حتی نخواهند دانست کـه چیزی را هم مشاهده میکنند و روزی آخرین نفر آنها بدون کینه وعشق واپسین دم را خواهد برآورد و زمین همچنان بچرخیدن خود ادامه خواهد داد. درصورتیکه درمیان فضاهای خاموش خاکسترهای بشریت واشعار «همر» وبقایای مجلل مرمر های یونان را که بپهلوهای منجمد خود بسته باخود حمل خواهد کرد و دیگر هیچ فکر و اندیشه ای از سینه این کره خاکی که روح در آن بلند پروازیها کرده ـ و لااقل هیچ اندیشه بشری ـ صعود نخواهد کرد. زیرا کسی چه‌میداند که درآنهنگام اندیشه دیگری بی بمعرفت خودنخواهد برد و گوری کـه ما همه درآن مدفونیم مهد روح جدیدی نخواهد شد؛ مهد کدام روح؟ من نمیدانم. شاید مهد روح یك حشره.

این نکته را از نظر دور نباید داشت که دوش بدوش بشر وعلی‌رغم

بشر حشرات و زنبوران عسل و مورچگان مثلا ، از خود شگفتیها و عجایبی بظهور رسانیده اند . درست است که مورچگان و زنبوران عسل مانند ما طالب نور و حرارت هستند ولی غیر ذوفقارانی هستند که کمتر از آنها عاجز ازسرما میباشند . ازکجا که آینده مخصوص کار و کوشش وصبرو بردباری آنها نباشد ؟

کسی چه میداند که زمین برای زندگی آنها مساعد نخواهد شد زمانیکه دیگر برای ماوجود نخواهد داشت ؟ کسی چه میداند که یکروز این حیوانات معرفت بوجود خود و دنیا نخواهند برد ؟ کسی چه میداند که آنها هم بنوبه خود خدارا پرستش نخواهند کرد ؟





ما نمیتوانیم آنچه راکه دیگر وجود ندارد بدرستی ودقت درنظر مجسم کنیم . آنچه ما رنك محلی مینامیم بجز خواب و خیالی بیش نمی باشد هنگامیکه می‌بینیم یك نقاش تمام رنجهای عالم را بجان میخرد تا اینکه یك منظرهٔ نزدیك بحقیقتی از زمان لوئی فیلیپ را ترسیم کند بکلی مأیوس میشویم از اینکه او بتواند هرگز کوچکترین تصویری از یك حادثه معاصر سن لوئی یا «اگوست» را برای‌مانقاشی کند . ما خیلی بخود زحمت میدهیم تا از روی سلاحهای باستانی و صندوقهای قدیمی کپیه برداریم . در صورتیکه هنرمندان گذشته هرگز برای چنین دقت بیهوده بخوددردسر نمیدادند. آنها قهرمانان افسانه یا تاریخ رابلباس ونیافه معاصرین خوددرمیاوردند و بدینسان برای ما روح و قرن خود را بطورطبیعی نقاشی مینمودند . آیا یك هنرمند بهتر از این میتواند کاری انجام دهد ؟ هریك از قهرمانان آنها شخصی از میان خودشان بود و این شخصیت ها که با زندگی وفکرخودشان روح پیدا میکردند تأثیر خودرا برای همیشه

حفظ مینمودند و در آینده نیز مظهر احساسات وهیجانات حقیقی خواهند بود . نقاشان باستان شناسی بجز ثروت موزه های ما را نشان نمیدهند .

اگر شما میخواهید از هنرحقیقی تمتعی یافته و در برابریك تابلو تأثر وسیم و عمیقی احساس نمائید بتابلوی «گیرلانداژو» درسانتاماریانولا در فلورانس که « تولد مریم » نام داردرجوع کنید . نقاش سالخورده اطاق زائو را بما نشان میدهد . « آن » که از روی بسترش بر خاسته نه قشنگ ونه زرد رنك است . امافوراً احساس میکنید که وی کدبانوی شایسته ایست . در بالای بسترش یك ظرف مربا و دو انار گذاشته و خدمتکاری که در فاصله بین تختخواب و دیوار ایستاده ظرفی را روی یك سینی باو تقدیم میکند . بچه راشسته اند و طشت مسی هنوز درمیان اطاقست. اکنون « مریم »کوچولو ازپستان دایه ای زیبا شیر مینوشد . دایه بانوئی است شهری و مادر جوانیست که خواسته است از راه لطف پستان خود را بکودك دوستش بدهد تااینکه این کودك و کودك خودش که ازیك پستان شیر نوشیده اند طعم واحدی را از آن حفظ کرده و بنیروی خونشان همدیگر را برادرانه دوست بدارند . نزدیك او زن جوانی است که به او شباهت دارد یا بهتر بگوئیم دختر جوانی که شاید خواهرش باشد با لباس فاخر و پیشانی باز و درحالی که موهای بافته اش را روی بناگوشش حلقه کرده دست هایش را با وضع دلپذیری که بیدار شدن غریزه مادری از آن بخوبی هویدا است بسوی کودك دراز میکند . دو عیادت کننده اصیل که بشیوه فلورانس لباس پوشیده اند وارد اطاق میشوند . پشت سر آنها خدمتکاری است که روی سرش هندوانه و انگور حمل میکند .

خوب ! در این اطاق نیم گرم و در قیافه ملیح این دو زن من تمام

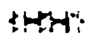
زیبائی فلورانس وطراوت وشادابی عصر «تجدد» را عیان میبینیم . پسر زرگر در این پرده نقاشی خود که مانند بامداد یکروز تابستان روشن است تمام رمز این عهد سعادتمند را که وی سعادت درك آنرا داشت وزیبائی آن بحدی بود که معاصرینش فریاد میزدند « ای خدایان نیکوکار ! چه قرن سعادتمندی ! » کشف نموده است .

هنرمند باید زندگی را دوست بدارد و بما نشان بدهد که زندگی زیباست . بدون هنرمند مادر زیبائی زندگی مشکوك بودیم .



X جهالت نه تنها شرط لازم خوشبختی است بلکه شرط ضروری حیات نیز میباشد . اگر ما همه چیز میدانستیم زندگی را حتی یکساعت نمی-توانستیم تحمل کنیم . احساساتی که زندگی را در نظر ما ملایم و یا لااقل قابل تحمل جلوه میدهد از دروغ زائیده میشود و از اشتباهات و موهومات تغذیه میگردد .

هرگاه یکنفر مانند خداوند به حقیقت حقیقت ازلی آشنا بود و این حقیقت را فاش میکرد دنیا دفعتاً منهدم میگردید وجهان مانند سایه‌ای معدوم میگشت . عبرقابل قبول - ۱۰۲



در نظر حسود حقیقی هر چیز قابل بدگمانی و مورث تشویش و نگرانی است . در نظر او زنش بدو خیانت میورزد . بدلیل اینکه او زنده است وتنفس می کشد . از همهٔ امور زندگانی داخلی و از کلیه حرکات مختلف جسم و روح که باعث تمایز زنش از او میگردد هراس دارد . از هرگونه زینت و پیرایه‌ای که زنش بخود میبندد واورا بسان دسته گلی زیبا میسازد بسختی رنج میبرد و در حقیقت او...

زنش را فقط از این حیث که • چرا وجوددارد • سرزنش میکند واین موضوع را بآسانی تحمل نمیتواند کرد . زنش وجود دارد ، زنده است ، زیبا وطنازاست وفکرمیکند . اینها همه موضوع اضطراب وتشویش شدید اوست . او تمامی این هیکل واین بدن را میخواهد و بیشتر و بالاتر از حدی که طبیعت مجاز کرده آنرامیخواهد .

اما زن فاقد چنین نیروی تخیلی است . غالباً رقابت است که درزن بـه حسادت تعبیر میشود. زن از شکنجه احساسات، از اوهام وخیالات ناروا • ازخشم وغضب احمقانه وازاین هاری ووجع جسمی چیزی نمیداند ویا چندان چیزی نمیداند . احساسات او دراین مورد کمتر ازاحساسات ماروشن است . یك قسم نیروی تخیل در او خیلی وسیع نیست ، حتی در عشق ودر عشق شهوانی : و آن نیروی تخیل تصویری وتجسم روشن قیافه ها است . پرده بزرگی از ابهام تأثرات او را می پوشاند وتمام قوا و نیروهای او برای نبرد آماده میگردد . هنگامی که حسادت باو روی میآورد با یك سرسختی عجیب ، توام باخشم وحیله ، که مردعاجز از آنست مبارزه میکند . همان سوزش حسادتی که قلب مارا مجروح میکند و ماراازحرکت باز میدارد برعکس اورا بدویدن تشویق میکند. ووقتی او ازقید تملك آزاد گردید برای احرازتسلط وفرمانروائی نبردمینماید .

همچنین حسادت که درمرد نقطه ضعفی بشمار است درزن قدرتی ایجاد میکند واو را بکار وکوشش وا میدارد.

هرمیون، (۱) راسین رامورد دقت قرار دهید. حسادت اوبشکل

۱- Hermione - برای اینکه خوانندگان محترم ازمضمون نمایش نامه اطلاع داشته باشندخلاصه‌ای ازپیس «اندروماک» راسین‌را دراینجا نقل‌میکنیم:

بقیه درصفحه ۱۹

دود های سیاه متصاعد نمیشود. او نیروی تخیل محدودی دارد وعذاب های روحی خود را هرگز بصورت شعری مملو از تصورات بیرحمانه در نمیآورد ، هرگز دستخوش اوهام و تخیلات نمیگردد و حسادت هم بدون اوهام و تخیلات چگونه حسادت تواند بود ؟ وحسادت را بدون وسوسه و بدون جنون خشم وغضب چگونه میتوان حسادت گفت ؟ هرمیون حسدنمیورزد، تنها توجهش معطوف آنست که ازازدواجی جلوگیری کند و میخواهد بهرقیمتی است از این امرجلوگیری نماید و مردی را در باره بتصرف درآورد . همین وبس.

بقیه از صفحه ۱۸

صحنه در اپیر در دربار پیروس پسر آشیل میباشد . شهر تروا تصرف شده و پیروس در جزء غنایمش بیوه هکتور موسوم به اندروماک و پسرش استیاناکس را بجنك آورده و بقدری شیفته این اسیر زیبا گردیده که دائما ازدواجش را با نامزدش هرمیون دختر منلاس که بکاخ او آمده بود بتعویق میانداخت پادشاهان متحده یونان که از این وضع برآشفته بودند سفیری بنزد پیروس فرستادند که بوی تکلیف کنند پسر هکتور را بآنها تسلیم نماید لیکن سفیر که به اورست موسوم بود امید وار بود که پیروس از تسلیم کودك باو امتناع ورزد واورا آزاد گذارد که دختر عمویش هرمیون را که از مدتها پیش عاشق او بوده بیونان باز گشت دهد . ولی دلبستگی شدیدی که آندروماك بیاد گاری هکتور داشت نقشه های پیروس راتغییر میدهد. وراضی میشود که با هرمیون ازدواج نموده کودك را تسلیم نماید. اندروماك که ازاین حیث نومید میشودتصمیم میگیرد بعقد پیروس درآید تااینکه «باگره های ابدی پسرش رابدو پیوند دهد» و بعداز ازدواج انتحار نماید . هرمیون که مجددا طرف بیمهری پیروس قرار میگیرد به اورست امر میدهد که انتقام اورا بستاند. اورست نیز بامر او پیروس رادربرابر محرابیکه جهت عقد ازدواج بااندروماك بدانجا آمده بود باد شنه از پای درمیآورد و آنگاه هرمیون احساس میکند که آتش عشق در قلب او زبانه میکشد واز اینرو اورست را ناسزا گفته و درروی جسد پیروس دشنه را بقلب خود فرو میکند . (مترجم)

تو هنگامی که این مرد بخاطر او و بوسیله او کشته میشود دچار شگفتی میگردد.
او بویژه خود را فریب خورده می بیند و مشاهده میکند که این ازدواج ناقص انجام
گرفته بوده است . مردی بجای او چنین نوشته است : « چه بهتر ! این زنی
را که من دوست میداشتم هیچکس او را دوست نخواهد داشت ! »

☆☆☆

دنیا را زن درست میکند : زن در دنیا فرمانروای مطلق است :
هیچکاری جز بوسیله او و جز بخاطر او انجام نمیگیرد . لیکن زن مربی
اولیه مرد است و او است که فضایل و مالکات و ادب و احتیاط را بمرد میآموزد
و بوسیله او است که پی میبریم اجتماع پیچیده تر و دارای نظامی شگرف‌
تر از آنست که معمولا در قهوه خانه های سیاسی تصور آنرا هم نمیکنند و
بالاخره در کنار او ست که باین موضوع متوجه میشویم که نفوذ احساسات
و ایمان زایل شدنی نیست و عقل و منطق هرگز بر بشر حکومت نمیکند .

☆☆☆

موضوعات مضحك هنگامیکه جنبه بشری داشته باشد خیلی زود درد-
ناك و غم انگیز میگردد . آیا دون کیشوت گاهی از اوقات شمارا بگریه
نینداخته است ؟ من بسهم خود از کتاب هائی نظیر دون کیشوت یاکاندید
که از خواندن آنها اندوهی بیغل وغش و در عین حال بشاشت انگیز به
آدمی دست میدهد ؟ اگر خوب عمق آنها را درك کنیم روح اغماض و
بردباری و ترحم و خیر خواهی از خلال صفحات آنها نمودار است لذت
میبرم .

☆☆☆

هدف وغایت هنر حقیقت نیست . حقیقت را از علوم انتظار باید داشت
زیرا که حقیقت هدف علوم است و نباید این هدف را از ادبیات توقع داشت

که جز زیبائی هدفی ندارد ونمیتواند داشته باشد .

«کلوئه»قهرمان داستان یونانی هرگز یك چوپان حقیقی نبود چنانکه«دافنیس» او نیز بزچران حقیقی نبود . با اینحال آنها هنوز هم مورد پسند وخوش‌آیند ما هستند. یونان ظریف، که داستانها و اساطیر خودرا جهت ما نقل کرده هرگز بآغلها وبزها نوجهی نداشته. توجه او جز معطوف شعر و عشق نبوده و چون میخواسته است برای خوش آیند شهریهای عشق شهوانی ولطیف را تشریح کند صحنه این معاشقه را در مزارع ، در آنجا ها که شهری ها هرگز قدم نمیگذاشتند قرارداده زیرا شهریها همان« بیزانسی» های سالخورده بودند که در درون کاخهای خود یا درمیان خاتم کاری‌های خشن یادرپشت مغازه هائی که ثروت هنگفت خود رادرآنها انبارکرده بودند بسر میبردند . داستانسرا برای دلشادکردن این پیرمردان ملول دوکودك زیبا جهت آنها خلق کرده و برای اینکه ایشان « دافنیس » و «کلوئه » را با پسران ولگرد و دختران هرزه ای که درکوچه های شهر های بزرگ فراوانند اشتباه نکنند بویژه خاطر نشان میکند : «کسانی که من از آنها با شما سخن گفتم سابقاً درلسبوس میزیستند و سرگذشت آنها در بیشه ای که ویژه حوریان بوده است اتفاق افتاده . »

برای نقل داستانی قشنگ باید کمی از حدود تجربه و عادت قدم فراتر نهاد.

***

ما برای عشق حدودی قائل نمیشویم . این دیگر تقصیر زنها نیست

***

تصور نمیکنم هرگاه یك جمعیت هزارو دویست نفری جهت تماشای یك نمایشنامه تآتر گردهم آیند شورائی آراسته بعقل وخرد تشکیل دهند

لیکن توده بنظر من معمولا در تماشای یك نمایشنامه چنان ساده دلی و صفای روحی ازخود بروز میدهد که باید بآنچه او احساس میکند ارزشی نهاد . چه‌بسا اشخاص که از آنچه خوانده‌اند نمیتوانند تصور روشنی در ذهن خود درست کنند ولی میتوانند ازآنچه دیده و تماشا کرده‌اند شرح نسبتاً دقیقی بدهند . هنگامی که کتابی میخوانیم هرطور بخواهیم آنرا میخوانیم . یا بعبارت دیگر آنچه مورد پسند و میل ما باشد در آن میخوانیم . کتاب بانیروی تخیل سروکار دارد وهمچنین عقول‌ساده وعامی جزلذت‌ناچیزی‌از آن درك‌نمیکنند . برعکس تآتر همه چیزرادرمنظردیده قرار میدهد .

وانسانرا ازتخیل معاف‌میداردو بهمین جهت‌است که عده‌زیادتری راخرسند میکند و نیز بهمین جهت‌است که کمتر مورد خوش آیند مردمان فکور قرار میگیرد . این دسته اشخاص افکار و تخیلاترا دوست نمیدارندمگر از جهت « استطاله » ای که بآنها دست‌میدهد و نیز از جهت انعکاس خوش آهنگی که در روحشان تولید میکند وحال آنکه در تآتر هرگز چنین‌حالاتی بآنان دست نمیدهد و از همین رو خوشی مثبت مطالعه را بلذت منفی‌تآتر‌ترجیح میدهند ، کتاب چیست؟ یك‌سلسله علامات کوچك همین‌ودیگر هیچ‌وبرخواننده‌است که خودش اشکال و الوان و احساساتی که‌این علامات مربوط بدآنهااست استخراج نماید و تشخیص اینکه کتاب کسل کننده یا جذاب ، شور انگیز یا بیروح‌است بسته باستنباط خواننده است . اگرشما این تشبیه را مناسب‌بدانید من خواهم گفت که هرکلمه از کتاب انگشت مرموزیست که یك عصب مغز مارا مانند سیم یك‌چنك میخراشد و بدینسان « نتی » درذهن ناطقه ما ایجاد میکند و صوتی که در نتیجه بوجود خواهد آمد بستگی بکیفیت سیمهای داخلی ما دارد . در

صورتیکه در مورد تئاتر وضع هرگز چنین نیست. در تئاتر تصاویر زنده جانشین علامات کوچك سیاه میگردند وحروف ظریف چاپ جای خود را بمردم و زنانی میدهند که هیچ چیز مبهم ومرموز در آنها وجود ندارد در تئاتر همه چیز بطور دقیق معین است ونتیجه چنین میشود که تأثراتیکه که بتماشاچیان دست میدهد حتی الامکان کمتر از یکدیگر قابل تجزیه می باشد. بطوریکه در تمام نمایشها یك نوع میل و محبت حقیقی بین تمام حضار حکمفرما میگردد و از طرف دیگر هر گاه این نکته را در نظر بگیریم که تئاتر فنی است که کمتر از زندگی دور میشود اعتراف خواهیم کرد که درك کردن و احساس نمودن آن آسانتر است و چنین نتیجه خواهیم گرفت که تئاتر فنی است که توده بدان بیشتر راغب است ودر باره آن کمتر اشتباه میکند.



یك کتاب کوچك آلمانی هست بنام « یادداشتهائی که باید بکتاب زندگی افزود ». نویسنده این کتاب « گرهارددامین تور » میباشد و کتابی است که تا اندازه‌ای جنبه حقیقی دارد وبنابراین تا اندازه‌ای غم انگیز است و در آن زندگانی روز مره زنان تشریح گردیده: « در گرفتاریهای روزانه است که ما در خانواده شادابی و طراوت و نیرومندی و قوت خودرا از دست میدهدو تامغز استخوان تحلیل میرود. پرسش دائمی که: « امروز چه غذائی بپزیم؟ » و ضرورت همیشگی جاروب کردن اطاق، شستن لباسها و گرد گیری کردن اثاثه، همهٔ اینها قطره آبی است که ریزش دائمی آن پیکر وروان را تدریجاً فرسوده میسازد. درجلوی بخاری آشپزخانه است که در آن موجود ظریف وسرخ وسفید بمومیائی سیاه سوخته ووحشت انگیز تبدیل میشود، در پشت اجاقهای پردودی که دیزی آبگوشت روی آنها پخته

می‌شود جوانی وزیبائی و آزادی ونشاط قربانی میگردد.» اینست تقریباً مضمون کتاب «گرهار ددامین تور»

در حقیقت سرنوشت اکثریت زنها بهمین نحواست. همانطور که زندگی جهت مرد طاقت فرساست برای آنها نیز رنج آور وملالت باراست وهرآینه امروز درصدد کشف این نکته برآئیم که‌از چه‌رو زندگانی زن تااین اندازه سخت ومشقت آمیزاست اعتراف خواهیم کرد که درکره‌ای که اشیاء ضروری زندگی بی‌اندازه کمیاب‌است‌وبرای توسعه یااستخراج آنها باید زحمات طاقت‌فرسائی تحمل کرد روزگار زن غیرازاین نمیتواند بود. کاربا عدالت و انصافی که حتی‌المقدور در تقسیم آن‌بکار میرود همیشه بردوش اغلب مردان وبر دوش پاره‌ای از زنان سنگینی میکند و عده کمی ازآنها فرصت پیدا میکنند که‌بر زیبائی و ملاحت خود برطبق قواعد علم زیبائی بیافزایند واین تقصیر هم ازطبیعت است. دراینصورت تکلیف عشق چه میشود؟ عشق فقط تاآنجا که میتواند پیشرفت میکند. گرسنگی دشمن موحش‌عشق است واین موضوع را انکار نمیتوان‌کرد که‌زنها گرسنه هستند. احتمال‌دارد که‌درقرن بیستم نیزمانند قرن‌نوزدهم باز زنها خودشان غذای خودرا طبخ نمایند بشرطی که دوباره عصری که شکارچیان طعمه نیمه‌گرم خودرا می‌بلعیدند و«ونوس» درجنگلهاعشاق‌را بهم پیوند میداد تجدیدنشود. در آن عصر زن آزادی داشت.

از شما چه پنهان هرآینه قرار بود من‌زن و مرد را بیافرینم آنها را بشکل دیگری غیرازشکل کنونی‌که بصورت پستانداران عالی هستند میآفریدم. من مردها و زنها را شبیه میمون های بزرگ، چنانکه در حقیقت چنین هستند، نمیآفریدم بلکه آنها را بصورت حشراتی می‌آفریدم که پس از آنکه مدتی بصورت کرم درخت زندگی کردند

بشکل پروانه در میآیند و در مدت عمر خود غمخواری دیگری بجز عشق ورزیدن و زیبا بودن نداشته باشند. من دوران جوانی را در پایان زندگانی بشر قرار میدادم. برخی از حشرات در آخر ین تغییر شکل خود فقط بال و پردارند و فاقد معده می باشند و این حشرات بدینصورت عالی دو باره بدنیا نمیآیند مگر برای اینکه ساعتی عشق بورزند و نابود شوند.

هرگاه من بجای خدا بودم حشرات را نمونه برای آفریدن بشر قرار میدادم. من میخواستم که بشر نیز مانند آنها در حالت « نوزاد » بودن اعمال نفرت آوری را که بوسیله آنها تغذیه میکند انجام دهد. در این دوره او هرگز جنس معینی نداشت و گرسنگی هرگز سدراه عشق نمیگردید. بعد بقسمی عمل میکردم که در آخرین تغییر شکل، مرد و زن بالهای درخشان بگسترانند و بر روی ژاله های صبحدم زندگی کرده و در حینی که لب برلب یکدیگر گذاشته اند جان سپارند و بدینسان عشق را بعنوان پاداش زندگی بیدوام آنها بدانها ارزانی میداشتم وبدین ترتیب وضع خیلی بهتر ازحالا می شد. اما دریغ که دنیارا من خلق نکردهام وخدا نیز عقیده مرا درباره آفرینش جویا نشده و (بین خودمان بماند) اساسا تصور نمیکنم او باهیچ عاقل و وفیلسوفی دراین باره مشورت کرده باشد؟



تصور اینکه حقایق علمی اصولا باحقایق عامیانه اختلاف داردمبنی براشتباه محض میباشد. این حقایق جز از نظر وسعت ودقت با یکدیگر اختلاف ندارند. البته از نظر عملی این اختلاف قابل ملاحظه است اما فراموش نباید کرد که تحقیقات دانشمندان در ظاهر اشیاء متوقف میشود و هرگزدرباطن وجوهر آنها رسوخ نمیتواند کرد و ممکن نیست ازطبیعت

حقیقی اشیاء چیزی سر دربیاورند. چشمی که بامیکروسکپ مسلح است
باز همان چشم آدمی است منتها بهتر از چشم های معمولی می بیند و
بغیر از این چیز دیگری نمی‌بیند. دانشمند روابط بشر را با طبیعت چند
برابر میکند ولی غیر ممکن است که بتواند در صفت اصلی این روابط
کوچکترین تغییری بدهد. دانشمند ملاحظه میکندکه چگونه برخی‌نمود
ها « فنومن‌ها » که از نظر ما پنهان است بوجود می‌آیند ولی تحقیق در
اینکه این نمود ها چگونه بوجود می‌آیند جهت او نیز ممنوع‌است توقع
یك نتیجه اخلاقی از علم داشتن اشتباه بزرگی است. تا سیصد سال پیش
مردم معتقد بودندکه زمین مرکزآفرینش است و امروز میدانیم‌که زمین
بیش از قطره منجمدی از آفتاب نمیباشد. ما میدانیم‌که چه‌گاز هائی در
سطح دورترین ستارگان میسوزد و نیز میدانیم که جهانی‌که ما در آن
ساکنیم و در آن مانند یك ذره غبار سرگردانیم دائماً در حال ایجاد و
نابودی است. ما میدانیم که لا ینقطع ستارگانی بوجود می‌آیند
و ستارگانی دیگر راه نیستی در پیش میگیرند. اما در اثر این
اکتشافات خارق العاده در کجای اخلاق ما تغییری حاصل شده است؟
آیا امروز مادران کودکان خودرا بیشتر یاکمتر از سابق دوست‌میدارند؟
آیا امروز زیبائی زنها را بیشتر یاکمتر از سابق حس میکنیم؟ آیا امروز
قلب در سینه شجاعان و قهرمانان طور دیگری غیر ازسابق میزند؟ خیر!
خیر! اینکه زمین بزرگ یاکوچك باشد بحال بشرچه اهمیتی‌دارد؟ زمین
باندازه‌کافی بزرگ است بشرطی‌که در آن رنج ببینند و بشرطی که در
آن عشق بورزند. رنج وعشق دومنبع جاودانی زیبائی فنا ناپذیر هستند.
رنج! چه نعمت بی‌قیمتی! ماآنچه خوبی در وجود خود سراغ‌داشته‌باشیم
و آنچه زندگی را در نظر ما ارزش دهد مرهون این نعمت عظیم هستیم

و حس ترحم و شجاعت و شهامت وکلیه فضائل و ملکات رابدان‌مدیونیم.
زمین بیش ازدانه شنی در صحرای بیکران دنیا ها نیست . ولی‌هرگاه‌فقط
در روی زمین ما مردم رنج بینند بایدگفت‌که‌کره ما بزرگتر از سایر
دنیاهاست .حواسم کجاست ؟ :در اینصورت زمین‌کل است و سایر کرات
بحساب در نمیآید . زیرا در آنجا ها نه فضیلتی و نه نبوغی وجود دارد .
مگر نبوغ غیراز فن‌ملایم‌کردن رنج چیز دیگری هم است ؟ پس‌تنهاروی
احساسات‌است‌که طبیعتاً اخلاق تکیه دارد. من‌میدانم‌که روح‌های‌بزرگی
امید های دیگری دارند . « رنان » پیدایش یك اخلاق علمی رابرای‌بشر
آرزو میکند . وی بعلم اعتماد تقریباً نامحدودی دارد و عقیده دارد که
علم دنیا را تغییر خواهد داد زیرا که علم دل‌کوهها را می‌شکافد . من‌مانند
او معتقد نیستم‌که علم بتواند ما را فنا ناپذیر نماید . راستش را بخواهید
من چندان هم چنین آرزوئی ندارم. من در خودم آن رشادت یزدانی را
ولو بمقداری ناچیز نمی‌بینم . ضعف من در نظرم گرامی است و من نقص
خود را علت وجود خود میدانم .



یك پرده نقاشی از « ژان‌برو » وجود داردکه مورد علاقه عجیب
منست . این پرده «سالن‌گرافار » نام دارد و در آن یك اجتماع عمومی
نشان داده می‌شودکه حاضرین مغزهای خود را بوسیله پیپ ها وچراغها
دود میدهند. البته منظره صورت خنده‌آوری دارد . اما این منظره خنده
آور چقدر پرعمق و حقیقی است ! چقدر اندوه آور وتفکر انگیز است :
در این تابلوی عجیب تصویری وجود داردکه معنی‌کارگر سوسیالیست را
بهتر از بیست جلدکتابی‌که در باره تاریخ و مرام این مسلك نوشته‌شده
می‌شناساند وآن تصویر مرد قدکوتاه وسرطاس و شانه افتاده ایستووی

که مسلماً کارگری فنی بوده است مردی است علیل المزاج و بیروح با قیافه ای معصوم و متعصب نظیر پارسایان و زهاد کلیسا در اعصار قدیمه. از دیدن او بخوبی احساس میشود که مذهب جدیدی در میان توده ها رو بیروز و ظهور نهاده است.



یکنفر زمین شناس انگلیسی موسوم به «سر چارلز لایل» که روحی بزرگ و اندیشه ای تابناک دارد صاحب فرضیه ایست که بفرضیه علل کنونی مشهور گردیده. این دانشمند در چهل سال پیش ثابت کرده است که تغییراتی که در طی قرون و اعصار در سطح زمین روی داده برخلاف تصور نتیجه بلایا و طوفانهای ناگهانی نبوده است بلکه معلول علل نامحسوس و ملایمی است که امروز هم آن علل از حرکت باز نایستاده. با پیروی از فرضیه او مشاهده میگردد که این تغییرات عظیمی که آثار آنها صورت شگفتی است فقط در نتیجه کوتاه تر شدن اعصار چنین موحش جلوه میکند و در واقع این تغییرات خیلی بملایمت و آرامی صورت میگیرد. چنانکه دریاها بدون التهاب شدید بستر خود را تغییر دادند و یخچال ها بآرامی در جلگه ها فرود آمدند.

تغییراتی نظیر آنها نیز در جلوی چشم ما بوقوع می پیوندد بی آنکه ما حتی متوجه آنها بشویم و بالاخره بر خلاف «کوویه» که بتغییرات ناگهانی و سهمناکی عقیده داشت چارلز لایل کندی رحیمانه قوای طبیعی را جهت ما اثبات میکند. حال اگر ممکن بود این فرضیه علل کنونی را از دنیای فیزیکی بدنیای اخلاقی انتقال داد و از آن قواعد آداب و اخلاق را استخراج نمود بر واضح است این فرضیه تا چه پایه سودبخش و پربرکت میگشت. روح محافظه کار و روح انقلابی هردو در این فرضیه زمینه

آشتی و مسالمتی می‌یافتند.

محافظه‌کار وقتی مطمئن می‌شد که تغییرات ضروری هنگامی که بطور مداومی صورت پذیرند همچنان نا محسوس خواهند بود دیگر از تراکم قوای مخرب در همان مکانیکه او جلوی آنها سد بندی کرده بیمی نداشت و با تغییرات ضروری مخالفت نمی‌ورزید. و انقلابی نیز از تحریك بی‌احتیاطانه قوائی که دائماً درحال فعالیت است دست برمیداشت. هرچه بیشتر فکر میکنم بیشتر معتقد می‌شوم که هرگاه فرضیه علل کنونی در وجدان آدمی رسوخ می یافت ملل روی زمین را بیك جمهوری مرکب از فرزانگان و خردمندان مبدل میساخت. یگانه اشکال همان رسوخ دادن این فرضیه در وجدان آدمی است و باید اعتراف کرد که اینهم اشکال بسیار بزرگی است.



من بتازگی ازخواندن کتابی فراغت یافته ام که در آن شاعر فیلسوف ما بی مردمی عاری ازلذت و الم و کنجکاوی را بما نشان میدهد. وقتی انسان از این « مدینه فاضله » جدید خارج شده بروی زمین بازمیگردد و بدور خود مردمی می‌بیند که با یکدیگر زدوخورد میکنند عشق میورزند و رنج میکشند چقدر بدوست داشتن آنها علاقه پیدا میکند وچقدر از رنج بردن باآنها خرسند میگردد! و آنگاه آدمی احساس میکند که سعادت حقیقی در همان عشق ورزیدن ورنج کشیدن است. مردمان این مدینه فاضله عشق راکشته اند و با یك ضربت لذت و الم، رنج وشهوت، خیرو شر، زیبائی و بالاخره همه چیز بویژه فضیلت را نیز نابودکرده‌اند.

جملگی مردمی خردمند هستند و بااینحال هیچ ارزشی ندارند چه ارزش آنها فقط بسته بکار و کوشش آنهاست. برای آنها چه اهمیت دارد که زندگی طولانی باشد در صورتی که بحد اکمل از مواهب آن

برخوردارنگردند !

مطالعه این کتاب زندگانی آدمی را که بسیار هم پرازرنج ومشقت است در نظرم عزیز تر نموده و مرا با این زندگی دردناك سازش وآشتی داده و بالاخره احترام همنوعم را در نظرم دوچندان کرده ومحبتم رانسبت بنوع بشر افزوده است . این کتاب این مزیت عالی را دارد که ما را بدوست داشتن حقیقت رهبری میکند و از اوهام و اشتباهات برحذر میدارد و در حالی که موجوداتی عاری از الم را بما نشان میدهد بما میفهماند که این خوشبخت های افسرده با ما قدرت برابری ندارند و بر فرض امکان ، رها کردن زندگانی فعلی برای رسیدن بزندگانی آنها چنون محض میباشد .

اوه ! این چه خوشبختی نکبت باری است ! مردمان این مدینه فاضله ازآنجاکه عشق و هوسی در سرندارند فاقد فن و هنرنیز میباشندو بطریق اولی شاعرانی نیز ندارند . آنها نه ازشعررزمی که حاکی ازالتهابات کینه وعشق میباشد و نه از شعر فکاهی که هرزگی ها و مسخرگی های آدمی را ریشخند میکند تمتع میبرند و دیگر نمیتوانند « دیدون ها » و « فدرها » را مجسم کنند . این بدبخت ها دیگر سایه های یزدانی را که در حال ارتعاش اززیر مورد های جاودانی میگذرندنمی‌بینند .

و از معجزات شعر که زمین آدمیان را فنا ناپذیر میکند بی‌خبرند و فاقد شاعری مانند « ویرژیل » میباشند و چون دارای « آسانسور » هستند خوشبخت خوانده می‌شوند در صورتیکه یك قطعه شعرزیبابیشتر از تمام شاهکارهای فلزکاری بدنیا خیروبرکت رسانده است .

حقیقتاً چه ترقی بیرحمانه ای ! این ملت مهندسین نه هوسی ، نه شعری و نه عشقی دارند . دریغ ! اینها که خوشبخت هستند پس چگونه

عشق خواهند ورزید ؟ چه غنچه عشق جز در محیط رنج والم شکفته نمیگردد ، مگر ناله های عشاق بجز فریاد های جانسوز چیز دیگری هم هست ؟ قهرمان داستان یك شاعر انگلیسی در حال هیجان عشق فریاد میزند : « خدا هم هرآینه بجای من بود بدبخت میبود ! خدا هم ، ای محبوبهٔ نازنین ! نمیتوانست بخاطر تو رنج ببرد و قادر نبود بخاطر تو بمیرد !»

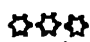
عذر الم را بپذیریم وآگاه باشیم که تصور خوشبختی بالاتر از حدی که در این زندگانی تلخ و شیرین و خوب و بد و حقیقی و مجاز که دارا هستیم غیرممکن است . این زندگی باغ ماست که باید آنرا باحرارت تمام بیل بزنیم .



قدرت و نیکوکاری ادیان است که بآدمی علت وجود و عواقب کار را بوی تعلیم میدهد . وقتی که ما اصول عقاید فلسفه الهی را طرد نمائیم ، چنانکه تقریباً ما همه در این عصر علم وآزادی فکر چنین میکنیم ، وسیله دیگری باقی نمیماند که بدانیم چرا بدنیا آمده ایم و بچه کار بدین جهان قدم گذاشته ایم .

راز سرنوشت ، ما جملگی را در اسرار نیرومند خود احاطه کرده است و واقعاً باید بهیچ چیز نیاندیشیم تا ابهام غم انگیز زندگی را احساس نکنیم و در جهالت مطلق ازعلت وجودی ما است که ریشه غم اندوه ما وجود دارد . آلام جسمی و روحی ، شکنجه های روح و احساسات، سعادت و خوشبختی سفلگان، نکبت وادبار درستکاران، همه اینها بازقابل تحمل می شد چنانچه بفلسفه آنها پی میبردیم و بیك مشیت الهی معتقد بودیم . شخص مؤمن از شکنجه ها و عذاب های روحی خود لذت میبرد و بیداد گری ها و سختگیری هائی که دشمنانش نسبت باو روا میدارند در نظرش

دلچسبی وگوارا جلوه میکند. حتی خطاها وگناهانی که از او سر میزند از وی سلب امید نمیکند. اما در دنیائی که هرگونه شعله ایمان خاموش شده دردومرض حتی ممنی خود را هم ازدست دادهودیگر بجزشوخیهای زشت ومسخرگی های شومی تلقی نمیشود.



در دوازده سال پیش که گذارم به « سن‌لو » افتاد در خانهٔ دوستی که در این شهر کوچك ناهموار ساکن است با کشیش دانا و فصیحی ملاقات کردم که از مصاحبت بااو حظ وافری بردم.

چون بطور نامحسوس توانستم اعتماد او را بخود جلب کنم با یکدیگر در باره موضوعات جدی مصاحبه هائی کردیم که وی در خلال آنها ظرافت طبع و خلوص یزدانی روح خود را نشان میداد واو که ناطقی فصیح وعالمی الهی بود با چنان قدرت و بلاغتی سخن میراندکه در این شهر کوچك ، هیچ لذتی برای من برتر ازشنیدن بیانات او نبود. بااینحال من تا چند روزی جرئت نمیکردم بصورتش نگاه کنم. چه ازحیث قامت و هیکل ووضع ظاهر درست غولی وحشت آور بود. آدمی کوتاه قد را با پای کج وپیچ خورده تصور کنیدکه درلباس بلند روحانیت که مانند کیسه ایست میلنگد. در روی پیشانیش حلقه‌های موی بور در عین اینکه جوانی اورا نشان میدهد قیافه اش را بیشتر کریه ووحشت آور میسازد. ولی بالاخره چون بخود جرئت دادم که اورا ازروبرو نگاه کنم یك قسم رغبت شدیدی نسبت بزشتی وکراهت منظر اوپیدا کردم. من بدومی نگریستم و در باره او باندیشه های دور و دراز میپرداختم. موقعی که لبهایش با تبسمی آسمانی از هم باز میشدوبقایای سه دندان کرمخورده اش نمودار میگشت و زمانی که چشم هایش از بین پلکهای خونینش بآسمان متوجه

میشد من اورا بدیده ستایش مینگریستم و بحال این موجودی غبطه میخوردم که درنتیجه تغییر شکل اعضای بدنش از تحریکات جسمی و از ضعف احساسات و ازوساوسی که درتاریکی شب معمولا بانسان روی آور میشود در امان و مصون است . من اورا در بین مردم خوشبخت میدانستم. لیکن روزی که ما درزیر آفتاب از تپه ها سرازیر میشدیم وبا هم جروبحثی داشتیم ناگهان کشیش ایستاد ودستش را بسنگینی روی دستم گذاشت و باصدای لرزانی که هنوزهم درگوشم صدا میکند گفت :

- من اعتراف میکنم و میدانم که عفت فضیلتی است که جز بکمك خاص خداوند حفظ نمیتواند شد .

این سخن گرداب عمیق گناهان جسمانی را درنظرمجسم ساخت : هرگاه چنین شخصی که گوئی پیکرش جز برای تحمل رنج والم آفریده نشده اینطور در معرض سوزش شدید میل باشد کدام شخص پارسا و پرهیزکاری میتواند ادعا کند که وسوسه‌ای شیطانی دردلش راه نیافته‌است ؟



مردمانی که خیلی پرهیزکار یاخیلی هنرمند هستند مذهب یا هنر را با یکنوع حس شهوانی ظریف ومعنوی میآمیزند ولی لازمه این حالت روحی اینست که مذهب وهنرصورت یکنوع بت پرستی بخود بگیرد .

شاعر بت پرستی کلمات و اصوات دارد وبرای پاره‌ای ازترکیبات حروف فضایل شگرفی قائل است ومانند زهادو پارسایان بخاصیت فرمولها و دستورالعمل ها ایمان واعتقاد دارد .

درعلم عروض بیش از حدیکه تصور شود آداب وتشریفات عبادت وجود دارد ودر نظرشاعریکه ریش خود را دراینکار سفید کرده سرودن اشعار بجای آوردن یکنوع مناسك وآداب مذهبی بشماراست . این حالت

روحی اساساً از محافظه کاری سرچشمه میگیرد و نباید از کینه و تعصب شاعرانه نسبت بکسانیکه مخالف عقیده آنها هستند و این تعصب نتیجه طبیعی این روح محافظه کاری است تعجب کرد .

وقتی میبینیم کسانیکه درست یا بغلط ادعا میکنند که بدیع تر از همه شعر میگویند و با اینحال همانها بدعتهای شعری را باه‌نتهای خشم ونفرت رد میکنند بزحمت میتوانیم از تبسم خود داری کنیم واین نیرنگ معمولی روح انسانی‌است که تاریخ « رفورم » شامل نمونهای غم انگیزی ازآن‌میباشد. مثلا تاریخ ، شاعری بنام « هانری استین » بخود دیده که جهت نجات ازسوزانده شدن‌ناگزیر بفرار گردیدولی ازکنج انزوادوستان خود راکه مثل او فکر نمیکردند تسلیم جلاد مینمود و همچنین تاریخ شخصی مانند «کالون» بخود دیده و این نکته نیزبر همه مسلم است که سختگیری وتعصب انقلابیون تا چه پایه شدید میباشد . من سابقاً سناتور سالخورده‌ای میشناختم که درروزگارجوانی با تمام مجامع سری علیه شارل دهم توطئه چیده وشصت فقره شورش درزمان حکومت « ژوئیه » براه انداخته وموقعی هم که بسن پیری رسیده بود دسیسه‌هائی جهت واژگون کردن بساط امپراتوری چیده ودرسه انقلاب بزرگ سهم مهمی داشته است . وی پیر مرد آرامی بود که در تمام مشاجرات مجلس ها ملایمت‌متبسمانه خود را از دست نمیداد و او که از این همه مبارزات فرسوده گردیده بود گوئی هیچ حادثه ای آرامش او را بر هم نمیزند و گوئی جزبصلح و مسالمت بهیچ چیز دیگر نمیاندیشد . با اینحال من روزی‌اورا غضبناك دیدم‌وآتشیکه تصور میشدازمدتها پیش بخاموشی گرائیده‌درچشمهایش شعله ورشده بود وآن هنگامی‌بودکه ازیك پنجره قصر گردش دسته جمعی دانشجویان را در لوکزامبورك تماشا میکرد .

دیدار این اجتماع بی آزار یك قسم حالت جنونی در او پدید آورد و با صدائی که ازخشم ووحشت میلرزید فریاد زد :

ـ یك چنین اغتشاش درشارع عمومی !

وپلیس را احضارنمود . ـ

او مرد دلیری بوداما بعداز آنکه بشورشهائی‌دست زده بوددیگراز سایه‌انقلاب‌وحشت‌میکرد . کسانیکه‌بانقلاباتی مبادرت ورزیده‌اند نمی توانند تحمل کنند که دیگران هم بعد از آنها بچنان عملیاتی دست یا زند . نظیر این قضیه در مورد شعرای سالخورده صادق است که خود از لحاظ ایجاد تغییرو بدعتی در صنعت شعر شهرت یافته اند ولی دیگر حاضر نیستند که بعد از آنها کسی دیگر تغییر وبدعتی در شعر ایجاد نماید . برای کسانیکه فرزانگی فوق‌العاده ندارند مشکل است ببینند که زندگی بعد ازآنها هم دوام پیدا میکند ودشوار است که خود را درسیل زمانه‌مستغرق‌حس‌کنند . شاعر ، سناتوریاکفاش بسختی تسلیم این‌حقیقت میشوندکه دنیا با از بین رفتن آنها بپایان نمیرسد و آنها علت غائی خلقت نمی باشند !



میتوان‌گفت‌کەغالباً شعراهنگامیکه اشعاری عالی وآبدارمیسرایند از قوانین علمی‌که خود از آنها متابعت‌کرده اند بی اطلاع هستند. شعرا در موضوع اوزان وقوافی فقط از عامل تجربه استفاده میکنند و از این حیث هم چندان ایرادی برآنها وارد نیست . در هنر نیز مانند عشق غریزه تنهاکافی است وعلم جز روشنائی مزاحمی ایجاد نمیکند . هرچند که زیبائی از هندسه ایجاد میشود ولی فقط بوسیله احساسات است که میتوان اشکال زیبائی از هندسه بدست آورد .

شعرا مردمی سعادتمندند و یك قسمت ازنیرومندی آنها از همان جهالت‌شان سرچشمه میگیرد . چیزی که هست نباید آنها در باره قوانین فن شان زیاد با هم مشاجره نمایند . چه تمام لطف و زیبائی و معصومیت و بیگناهی خود را در این راه از دست خواهند داد ومانند ماهیانی که خارج از آب افتاده باشند در نواحی خشك « تئوری » بیهوده دست و پا خواهند زد .



اصطلاح معروف « خودت را بشناس » از حماقت های بزرگ فلسفه یونانی است . ما هرگز نه خود را خواهیم شناخت و نه دیگران را . و تمام اشکال نیز بر سر همین موضوع است ؛ آفریدن دنیا کمتر ازفهمیدن آن جنبه محال دارد . بدگمانی هگل نیز درهمینجا بود . ممکن است روزی نبوغ بشر موفق بساختن دنیائی بشود ولی هرگز بدرك آن توفیق نخواهد یافت ؛ همچنین این تعدی ظالمانه ئی نسبت بهوش و نبوغ بشر است که آنرا در جستجوی حقیقت بکار اندازیم و تازه ما از هوش وزیرکی خود کمتر میتوانیم جهت قضاوت عادلانه اشخاص و اعمال آنها استفاده کنیم و بیهوده هوش خود را در این بازیهائی که پیچیده تراز شطرنج است و علم معقول ، علم اخلاق و علم زیبائی نامیده میشود بکار میاندازیم . امادر موردی که بهتر از تمام موارد از هوش استفاده می‌شود و موجد حظ و لذت میگردد ، از اینجا وآنجا درك کردن مختصرحقیقتی از اشیاء ولذت بردن از آن است بی آنکه این خوشحالی بی آزاررا با روح نظم وجنون قضاوت فاسد وتباه سازیم .



شما میگوئید که فکر علت تمام مصائب وبدبختی های ماست ولی

اگر بخواهیم بنحوست فکر معتقد باشیم باید در باره عظمت و قدرت آن زیاد گزافه گوئی کنیم . در حقیقت فکر کمتر از آنچه تصور شود برغرایز و احساسات طبیعی تسلط دارد حتی در اشخاص که فکر قدرت بیشتری بر آنها دارد و آنها نیز مانند سایرین متکبر وبخیل و شهوانی هستند . هرگز «فیزیولوژیستی» دیده نشده که درباره طپش های قلب ورموز ونیت تنفسش استدلال نماید . در پیشرفته ترین تمدنها اعمالی که بشر بر طبق اصول وموازین فلسفی بدانها مبادرت ورزد کمتر وجود دارد و در نظر کسانیکه تنها غریزه واحساسات بر آنها حکومت میکندآن اعمال کمتر در خور اهمیت است .

ماباندازه‌ای دربرابر تحریکات غریزه و احساسات خاشع و زبون هستیم که من جرئت نمیکنم بگویم که در جوامع بشری یك حالت شعوری که مخالف باحالت طبیعی باشد وجود دارد .

وقتی درست ملاحظه کنیم یك نفر عالم مأوراء الطبیعه باسایر افراد تا آنحد که تصور میشود اختلاف ندارد . مگر فکر کردن چیست؟ وما بچه وسیله فکر میکنیم؟ ما باکلمات فکرمیکنیم . تازه همین موضوع ازاحساسات سرچشمه میگیرد و ما را بطبیعت باز میگرداند . فکر کنید که یك نفر عالم علوم معقول برای تشریح نظام جهان بجز فریادکامل‌شده میمونهاوسگهاوسیله‌ای‌ندارد . آنچه اوتتبع وتحقیق‌مینامد عبارت ازتحت نظم در آوردن صداهائی است که بشراولیه ازگرسنگی و ترس و عشق درجنگلهای عهود اولیه با آن صدا ها فریاد میکشید وکم کم معنی هائی بآن صداها تعلق گرفته است .

بیمی نداشته باشیم از اینکه این سلسله فریادهای ضعیف شده و خاموش که کتاب های فلسفی را تشکیل میدهند بما آنقدر اطلاعات در

باره جهان بدهند که دیگر نتوانیم در آن زندگی کنیم در شب تاری که ما همه در آن غوطه وریم دانشمند با دیوار بیهوده مبارزه و کشمکش می کند و حال آنکه جاهل بآرامی درمیان اطاق بخواب خوش فرو میرود.



من نمیدانم آیا این دنیا بد ترین دنیا های ممکنه هست یا خیر؛ بعقیده من قائل شدن یك صفت برتری برای این دنیا ولو اینکه این برتری دربدی باشد یك نوع تملق گوئی نسبت باین جهان است.

ما چندان اطلاعی از سایر دنیا ها نداریم و ستاره شناسی بطور دقیق از شرایط زندگی در سطح کراتیکه حتی نزدیکتر از همه بما هستند اطلاعاتی بما نمیدهد. ما فقط میدانیم که زهره و مریخ خیلی شبیه زمین هستند. و این شباهت درما این تصور را ایجاد میکند که شروبدی در آنجا نیز مثل اینجا حکمفرما است و زمین جز یکی از نواحی قلمرو وسیعش نیست. ما هیچ دلیلی نداریم که فرض کنیم زندگی در سطح دنیاهای عظیم مشتری، زحل، اورانوس، نپتون بهتر از اینجا است. کسی چه میداند که موجوداتی که درسطح این کرات محصور از ابر های ضخیم و سریع هستند چگونه موجوداتی میباشند؛ در نتیجه وجود این شباهت ما نمیتوانیم ازاین فرض خودداری کنیم که منظومه شمسی ما بتمامه جهنمی است که در آنجا حیوان برای رنج کشیدن ومردن آفریده میشود ودیگر دچار این اشتباه نمیشویم که تصور کنیم ستارگان ازکرات خوشبخت تری بما نور پاشی میکنند. ستارگان خیلی بآفتاب ما شبیه هستند. علم، شعاع ضعیفی راکه آنها در طی سالها وقرنها جهت ما میفرستند تجزیه کرده است وتجزیه نور آنها بما ثابت نموده که موادی که در سطح آن ستارگان شعله‌ور است همان موادی است که در کرهٔ ما

میسوزد واز وقتی که بشر دراین کره خاکی بوجود آمده بر بدبختیها و دیوانگیهاودردهای اومیتابد. تنها همین شباهت کافی است که مرا یکسره ازجهان منزجرو بیزارنماید.

من از وحدت ترکیب شیمیائی جهان یکنواختی مطلق حالات جسمی وروحی‌رادرعرصه وسیع ولایتناهی‌آن استنباط میکنم و از روی عقل ودلیل ازآن بیم دارم که تمام موجودات فکوردردنیای شعرای یمانی ودر منظومه‌آلتائیر باندازه موجودات فکور ما بدبخت باشند. اما شما خواهید گفت که این منظومه ها به تنهائی تشکیل جهان را نمیدهند. من نیز ازهمین بابت تردید دارم وحس میکنم که این فضا های لایتناهی اصلا بحساب نمیایند وبالاخره اگر هم چیزی باشند این‌چیز غیر ازآنست که ما می بینیم.

من حس میکنم که در عالمی‌ازوهم وخیال غوطه‌وریم ومشاهدات ما ازجهان مطلقاً نتیجه کابوس این خواب نحسی است که زندگی نام دارد واین دیگرازهمه بدتر است؛ زیرا واضح است که ما نمیتوانیم هیچ چیز بدانیم وهرچیزی ما را فریب میدهد وطبیعت بیرحمانه با جهالت و حماقت ما تفریح میکند.



من مطمئنم که بشریت در هروقت وهرزمان مقدار معینی جنون وحماقت برای مصرف کردن دارا میباشد. این سرمایه‌ایست که باید بهر طریقی است بهره وحاصلی بدهد. چیزی که لازمست بدانیم اینست که آیا سرگرم شدن با حماقت ها وبیشعوریهائی که بمرور زمان ایجادشده است عاقلانه ترین معامله‌ای نیست که ممکنست بشربا حماقت خودانجام دهد؛ هنگامیکه می بینم یکی ازاشتباهات قدیم برطرف شده است بی‌آن

که از این حیث مسرور شوم باشتباه تازه‌ای میاندیشم که جانشین آن خواهد شد وبانگرانی‌خاطر ازخود می‌پرسم که‌آیااین‌اشتباه‌تازه خطرناکتر و مزاحم تر از اشتباه گذشته نخواهد بود ؟ هرگاه درست دقت کنیم اوهام و خرافات قدیمه کمتر ازاوهام و خرافات تازه زیان بخش است : چه مرورزمان آن خرافات‌راصیقلی‌وتقریباً بی آزار نموده است .



کسانیکه حس وذوق عمل دارند درنقشه ها ومقاصد خود همیشه سهم بخت واقبال را منظور میکنند چه میدانند که موفقیت درکارهای بزرگ مشکوك است . جنگ وقماربما تعلیم میدهدکه چگونه ازشانس باید استفاده نمود بی آنکه خود را درانتظار کشیدن آن فرسوده نمائیم .



هنگامیکه میگوئیم زندگی شیرین است وزمانیکه اظهار می کنیم زندگی تلخ است جمله‌ای گفته‌ایم که بکلی عاری از معنی است . باید گفت که زندگی درعین حال هم تلخ وهم شیرین است . زیرا بواسطه زندگی وفقط بواسطه زندگیست که ما دارای تصور خوبی وبدی هستیم حقیقت‌اینست که زندگی مطبوع‌ووحشتناك‌، دلپذیر وهولناك‌وتلخ وشیرین است‌وزندگی‌همه‌چیزاست. اونیزبمسخره‌فلوریان [۱] میماند:یکی‌آن‌راسرخ می بینید ودیگری آنراآبی مشاهده میکند وهر دو آنرا چنانکه هست‌می بینند . زیرا که زندگی‌سرخ وآبی وهمه رنك است ازاینجا است که ما همه باید با هم توافق کنیم وفلاسفه‌ای را که بابحث و جدل همدیگر

---

۱ — Florian — قصه پرداز فرانسوی متولددرقصرفلوریان‌و نواده ولتر وی نوولها ونمایشنامه های متعددی نوشته است‌وبعد از لافونتن بزرگترین‌قصه پرداز فرانسه است .(۱۷۵۵ - ۱۷۹۴)

را پاره میکنند آشتی دهیم .

ولی ما اینطور خلق شده‌ایم که میخواهیم دیگرانرا مجبور بفکر کردن و احساس نمودن مثل خود نمائیم و بهمسایه خود اجازه نمیدهیم که بشاش باشد زمانیکه خود دچار غم واندوه هستیم .



وجود شر ضروری است . هرگاه شر وجود نداشت خوبی و خیر نیز بطریق اولی وجود پیدا نمیکرد . شر تنها علت وجـود خیـر است . شجاعت اگر بی الم بود چه معنی میداد ؟ فداکاری وازخود گذشتگی‌در بحبوحه خوشبختی عمومی بچه‌کار میآمد ؟ آیا ممکنست تقوی را بدون هرزگی، عشق را بدون کینه ، زیبائی را بدون زشتی تصور کرد ؟ درنتیجه وجود شر والم است که زمین قابل‌سکنی گردیده وزندگی بتحمل‌زیستن میارزد . همچنین ازشیطان زیاد نبایدگله داشت . وی هنرمند بـزرگ و فرزانه ای‌سترك است . لااقل نصف دنیا را او ساخته است . واین نصف به قدری با نصف دیگر محکم در آمیخته است که ایراد ضربتی باولی‌بدون وارد شدن همان ضربت بدومی غیر ممکن است . بهر هرزگـی و فسادی که از بین برده میشود تقوی وفضیلتی بسته است کـه با آن هرزگی نابود میشود . من ازدیدن‌زندگانی سن آنتوان بزرك که روزی درجمعه بازار دهکده‌ای بوسیله عروسکهای خیمه شب بازی نشان میدادند لـذت وافری بردم . در آنجا چه خوب ممـکـن بود لطف و کـرم خدا و شیطان راسنجید !

صحنه گوشه خلوتی را نشان میداد که بزودی ازطرف فرشتگان واهریمنان اشغال‌گردید . نمایش بهمان اندازه که پیش میرفت در قلبهای بیندگان اثرموحشی ازتقدیر برجای میگذاشت واین اثردر نتیجه‌مداخله

متشابه فرشتگان ودیوان‌وهمچنین درنتیجه طرز رفتار بازیگرانی بود که سر آنها با رشته سیمهائی بیك دست نامرئی مربوط میشد . اما پس از آنکه‌سن‌آنتوان بزرك نماز خودرابجای آورد ودرحالیکه هنوززانوبزمین زده بود وپیشانی پینه بسته خود را از روی سنگ برداشته و چشمهای اشکبارش را بلند نمود ودر جلوی خود ملکه سبارا دید که با آغوش گشاده درجامه زرین خود بدو لبخند میزند لرزشی‌بتماشاچی دست‌میداد که مبادا نتواند در برابر زیبائی او تاب بیاورد .

ما همه خود را بجای او گذاشته بودیم وهنگامیکه او پیروز شد همه خود را دراین پیروزی شریك دانستیم واین پیروزی بشریت درنبرد جلودانی اش میبود . سن آنتوان پارسای بزرگی نشد مگر از آنجهت که در برابر ملکه سبا ایستادگی ورزیدلیکن‌بایداعتراف نمود که شیطان با فرستادن این بانوی زیبا که پای سم دار خود را در زیر جامه دراز جواهر نشانش پوشانده بود خدمت بزرگی به این زاهد عزلت نشین نمود .

بدینسان نمایش این خیمه شب بازی مرا در این اندیشه بیشتر راسخ کردکه شرجهت نیکی لازمست ووجود شیطان برای‌زیبائی‌اخلاقی دنیا ضروری است .



من در نزد دانشمندان ساده لوحی کودکان را ملاحظه کرده‌ام وهمه روز جهالی دیده میشوند که خود را محور جهان تصور میکنند دریغ ! هریك از ما خود را مرکز آفرینش و جهان فرض میکند و این اشتباهی عمومی است وحتی جارو بکش کوچه از این اشتباه مصون نمیباشد . دراین اشتباه ازچشمهای اوناشی‌میشود که نگاههای‌او

در حالیکه فلك لاجوردین را بدور او گردش میدهنداورا درست در وسط زمین و آسمان قرار میدهند . شایداین خطا در کسیکه زیاداهل مطالعه وتفکر باشد کمتر وجود داشته باشد . افتادگی وحجبی که درداشمندان بندرت دیده میشود در نزد نادانان وعوام باز بیشتر نادر است .



یك فرضیه فلسفی که مربوط بجهان باشد بهمان اندازه بدنیا شباهت دارد که در روی یك کره فقط درجات طول وعرض جغرافیائی را رسم کرده وآنرا بدنیاشبیه بدانند . علم ماوراء الطبیعه دارای این مزیت برجسته است که آنچه دنیا دارد ازآن سلب میکند و آنچه راکه فاقد آنست بدان میبخشد ومسلماً این کار قابل تحسین تر واین بازی قشنك تر از بازی ورق وشطرنج است ولی درهر حال ازهمان نوع است . دنیائی که ما بشکل خطوط هندسی آنرا مجسم میکنیم فقط بدرد سرگرمی و تفریح میخوردو سیستمی مانند سیستم کانت یاهگل اساساً بافال ورقی که خانمها باآن کسالت زندگی را مرتفع میکنند فرق واختلاف ندارد .



شعرخوب مانند مضرابی است که تارهای روح ما مرتعش میکند وما حس میکنیم که شاعر افکارخودش را برای ما تشریح نکرده بلکه افکار خود ما است که اززبان اومیشنویم . وقتی اواز زنیکه دوست میدارد سخن میگوید عشق ها وآلام ما را بطرز دل انگیزی درروحمان بیدار میکند . شاعر بخاطر آورنده ما است وهنگامیکه زبان اورا درك کنیم ما نیزمانند اوشاعر هستیم . ما همه درخودمان تا وقتی که زنده ایم ، یك نسخه دیوان ازهریك ازشعرای خود داریم که هیچیك بدان آگاه نمی باشیم وهنگامیکه چشم ازاین جهان پوشیدیم آن دیوانهانیز برای همیشه

نابود میکردند وشما تصور میکنید که ما شعرای غزلسرای خود را در صورتیکه ازچیز دیگری بجز ازما بحث میکردند بهمین اندازه‌دوست‌می داشتیم؟ چه اشتباه بزرگی! بهترین شعرا کسانی هستند که خود پرست میباشند و جز بخود بدیگری نمیاندیشند. این شعرا خودشان را در اشعارخود گذاشته‌اند وما نیز جز نقش خود را دراشعار آنها نمی بینیم شعرا ما را بدوست داشتن وعشق ورزیدن یاری میکنند وجز اینهم بهیچ درد دیگری نمیخورند واین بهترین بهره ایست که ما از خود پرستی دلنشین آنها میتوانیم برد. همچنین قطعات اشعار آنها شبیه زنان است که هرکدام بیشترمورد پسند ما قرارگرفت درنظر ما زیبا تراز همه میباشد وواداشتن مردم بتصدیق اینکه محبوبه ما درخوشگلی بی مثل و عدیل میباشد کارخردمندان نیست بلکه کارشوالیه های قرون وسطی است.



من نمیدانم آیا چنانکه فلسفه‌الهی معتقد است زندگی یك مصیبت‌و بدبختی‌هست‌یاخیر؛درهرحال‌زندگی‌بلا ومصیبتی‌نیست که‌ما داوطلبانه‌بدان تسلیم شده باشیم. شرایط زندگی باصراحت وروشنی کافی تنظیم‌نکردیده وبالاخره درمورد همه یکسان ومساوی نیست. آیا در مورد اطفالی که هنوز چند روزی‌بدنیا نیامده میمیرند ودرمورداحمقهاودیوانگان زندگی چگونه مصیبت تواند بود؟

زندگی صورت یك تالار امتحان ندارد بلکه بیك کارگاه وسیع ظروف سازی شبیه است که درآنجا همه قسم ظرف جهت مصارف نا معلوم میسازند وچندتای آنها را که درقالب شکسته و خورد شده مثل خرده ریزهای بیمصرف بی آنکه هرگز مورد استفاده قرار گیرد بدور میریزند وسایر ظرفها نیزجزبمصارف نامعقول ونفرت آور نمیرسد، این

ظرفها خود ما هستیم .



سرنوشت یهودا [1] مرا غرق در شگفتی و تعجب میسازد . زیرا بالاخره این مرد که یکی ازحواریون وبرای ارشادخلق آمده بودناگزیر شد عیسی را بسی دنیار بفروش رساند. و بوسه مرد خائن [2] نیز مانند نیزه ومیخهای مقدس یکی ازاسباب وآلات ضروری مصیبت عیسی میباشد. بدون یهودا سر کامل نمیگشت ونوع بشرنجات پیدا نمیکرد . بـا اینهمه الهیون در این عقیده ثابت قدمند که یهودا محکوم بسوختن ابدی در شعله های دوزخ است واورا ازروی این کلام عیسی قضاوت میکنندکـه فرموده بود : « بهتربود که اوهرگز بدنیا نمیآمد . » این اندیشه که یهودا دراثر کار کردن درراه نجات دنیا دوزخی و گناهکار گردید چند تن مسیحی متعصب وازجمله «آبه اگر » نایب اول کلیسای پاریس را ناراحت نمود. این کشیش که دارای روحی شفقت آمیزبود نمیتوانست این خیال را بر خودهموار کند که یهودادر آتش دوزخ بعذاب ابدی گرفتاراست . همواره در این باره میاندیشید واضطراب ونگرانی او روزبروز فزونی مییافت .

وبالاخره بدین فکر رسید که استخلاص این روح بـدبخت حتماً مورد توجه رحمت الهی قرار گرفته است وعلی رغم بیـان پیچیده انجیل وشعائر کلیسا یهودا بایستی نجات یافته باشد . شك وتردید اودراین موضوع

---

۱ ــ یکی از دوازده نفر حواریون که درنتیجه تطمیع دشمنان عیسی بوی خیانت کرد ونام او ضرب المثل خیانت شده است .

۲ ــ اشاره ببوسه ایکه یهودا هنگام دستگیری عیسی برپیشانی او زد . توضیع آنکه چون دشمنان عیسی او را درمیان انبوه جمعیت نمیشناختند برای دستگیری او یهودا را تطمیع کردند تا بوسیله بوسه ایکه یهودا برپیشانی عیسی خواهد زد اورا شناخته وبدین حیله اورا دستگیرسازند .

ازقوه‌تحمل او خارج بود وازاین لحاظ خواست که‌دراین باره‌ظنش مبدل بیقین گرددوچون‌خواب‌بچشمش نمیرفت ازجای برخاست‌و از راه محراب بکلیسای خلوت که چراغهای دائمی درآن میسوخت وارد شد ودر پای محراب‌بزانو درآمده چنین دعاکرد :

« خدایا ، بارالها اگرحقیقت داردکه تو درآستان خود بدبخت ترین بندگانت را پذیرفته‌ای و هرآینه راست باشد که یهودا ایسکاریوت درسمت راست تو قرارگرفته است امر فرماکه اوبسوی من نازل شودو خودش شاهکار رحمانیت تورا بمن اعلام نماید .

« و توای یهوداکه هیجده قرن است مورد لعن ونفرین‌هستی ومن تورا ستایش میکنم ، زیراکه ظاهراً تو آتش دوزخ را برای خود بتنهائی خریده‌ای‌تا بهشت‌برین را ازآن‌ماسازی ، ای‌کفاره دهنده خائنین‌وسفلگان ای یهودا بیا بخاطرمقام رحمت وعشق‌دستهای خود را برسرمن بگذارا »

بعدازاینکه کشیش درحال سجده‌چنین دعائی کرد حس کرددودست مثل‌دودست اسقف درروز آئین اعطای درجه بکشیشان ، روی سرش‌قرار گرفت . فردای آن روز کشف وکرامت خود را باسقف‌گزارش دادو به وی گفت :

ـ« من بفرمان یهوداکشیش رحمت هستم . »

وازهمان روز « مسیواگر» شروع بموعظه مردم درباب رحمت‌بی پایان الهی‌بنام یهودای‌نجات یافته نمود ولی مجاهدت او در این باره با فقرو جنون پایان یافت .

☆☆☆

مسیو آریستیدکه شکارچی قابل وتیرانداز ماهری است بچه های سهره‌ای را که تازه درگلبنی زیرپنجره‌اش سراز تخم بیرون آورده بودند

ازچنگال مرك نجات داد. چه گربه ای برای خوردن آنها بگلبن بالا میرفت. درعمل خوبست بعلت های غائی اعتقاد داشته باشیم ویا خود فکر کنیم که آیا گربه ها برای از بین بردن موش ها خلق شده‌اند یا برای تحویل گرفتن گلوله سرب درپهلویشان؟ مسیواریستید تفنك برداشت و به طرف گربه تیراندازی کرد. نخست ما خوشحال میشویم که می بینیم بچه های سهره نجات یافته‌اند ودشمنشان بکیفررسیده است. اما این شلیك تیرمانند تمام اعمال بشری است: یعنی وقتی درست درعمق آن دقت کنیم دیگراثری ازعدالت درآن نمی بینیم. زیرا هر آینه درست فکر کنیم این گربه نیز که مانند مسیواریستید شکارچی ماهری بود میتوانست مانند او بعلل غائی اعتقاد داشته باشد ودراینصورت هیچ تردید بخود راه نمیداد که بچه های سهره بخاطراو سرازتخم بیرون نیاورده‌اند. شلیك تیر کمی دیر باو یاد داد که اودرباره علت غائی خلقت پرندگان کوچکی که در میان گلبن جیرجیر میکردند اشتباه کرده است. کدام موجودی است که خود را غایت جهان تصورنکند وبقسمی که واقعاً علت غائی جهانست رفتار نکند؟ واین خود شرط زندگیست. هریك ازما فکر میکند که دنیا باو ختم خواهد شد. وقتی من ازخودمان صحبت میکنم حیوانات را نیز ازنظر دورنمیدارم هیچ حیوانی نیست که خود را غایت عالی جهان فرض نکند. اگردیده حقیقت بین داشته باشیم همسایگان مایا فقط یك اسب یك سك، یك میکرب، یك دانه شن مثل تفنك مسیو اریستید هرگز غفلت نمیکنند که ما را دیر یا زود ازاین اشتباه بیرون بیاورند.

☆☆☆

اگرارزش هر چیز بسته بنو ظهور بودن و بکار رفتن یك فوق صنعتی در آن باشد خیلی زودکهنه میشود. مد هنرمند نیز مانند تمام

مد های دیگر زود از رواج میافتد. چنانکه‌عبارات‌وسخنان مؤثری‌هست
که تازه ونو جلوه میکنند ولی این عبارات مانند لباسهائی که اززیر دست
خیاطان بزرك بیرون میآید بیش ازیك فصل دوام نمیکنند.

در رم بهنگام انحطاط هنر برسر مجسمه های امپراتریسها کلاههای
آخرین‌مد میگذاشتند. این کلاهها پس ازچندی جنبه مضحکی‌پیداکرد
وناگزیرآنها را عوض‌کرده کلاه‌گیسی هائی از مرمر بر سر آن ها
گذاشتند وبالاخره مجبور شدند هرسال‌کلاههائی باقتضای مد بر سر آن
ها بگذارند. ونیز دیده میشودکه‌مکتبهای ادبی بیش ازچند سال‌و گاهی
هم چند ماه دوام نمی‌کنند. من چه‌بسا نویسندگان جوان را می شناسم
که سبك نویسندگی آنها کهنه و قدیمی بنظرمیرسد و این امر نیز قطعاً
معلول ترقی سرسام آور صنعت وماشین است‌که جماعات تعجب زده را
بجلو میراند. درزمان برادران گنکور و اختراع راه آهن باز تا مدت
درازی ممکن بود نوشته یك نویسنده ازمد نیافتد. اما ازبعد ازاختراع
تلفن، ادبیات‌که بستگی‌بعادات‌ورسوم‌داردفرمولهای‌خود رابا سرعت یأس
آوری‌تجدید نمود. پس ما هم با «مسیولودویك‌هالوی» همعقیده‌هستیم
که میگوید شکل ساده تنها شکلی است‌که ممکنست نه‌درطول قرنها ـ
که خیلی مبالغه است ـ بلکه درطی سالها دوام‌کند.

فقط اشکال برسرتعریف شکل ساده‌است‌وبایداذعان کرد که این
اشکال هم بسیاربزرگ است.

طبیعت، لااقل تاآنجاکه ما میتوانیم بدان معرفت حاصل‌کنیم و
در محیط هائی که مخصوص زندگیست، هیچ چیزساده‌ای بما نشان
نمیدهد وهنررا نیز ممکن نیست ساده تر از طبیعت دانست با این همه
هنگامیکه میگوئیم فلان انشاء ساده و فلان انشای دیگر مغلق است تا

اندازه‌ای همدیگر را خوب میفهمیم .

پس بعقیده من هر آینه انشای ساده اصلا وجود نداشته باشد انشاهائی وجود دارد که ساده‌بنظر میرسند وهمین انشاء ها است که‌همیشه جوانی ودوام خود را حفظ خواهند کرد . تنها موضوعی که باید دانست اینست که ببینیم این انشاء ها این ظاهرفریبنده رااز کجا پیدا کرده‌اند وما بدبن فکر میافتیم که سادگی این انشاها نه از لحاظ اینست که از حیث عوامل مختلف بی پیرایه تراز سایر انشاء ها هستند بلکه از این جهت است که تشکیل مجموعه‌ای را میدهند که تمام اجزا وعناصرآن بقدری خوب در هم ذوب شده که تشخیص وتجزیه آنها غیرممکن است وبالاخره انشای خوب مانند این شعاع نوری است که از پنجره اطاقم بدرون میتابد وروشنی خالص آن نتیجه وحدت باطنی رنگهای هفتگانه ایست که آنرا ترکیب نموده اند .

انشای ساده نظیر نور سفید است . این انشاء مرکب است ولی در ظاهرهیچ معلوم نیست این انشاء بیش ازتصویری نمیباشد ومیدانیم که تصاویر خود بخود ارزشی ندارند تا هنگامیکه شاعری آنها را جمع و گرد آوری نکند . منظور من آنست که درزبان ، سادگی پسندیده وزیبا ظاهری بیش نمیباشد و این سادگی فقط و فقط ازنظم عالی و از تناسب اجزای کلام نتیجه میگردد .



من چون قلدر نیستم زیبائی رامستقل اززمان ومکان درک کنم ازآثار معنوی فقط هنگامی لذت میبرم که علایقی با زندگی درآنها کشف کنم واین تنهانقطه اتصالی است که مرا بخودجذب میکند . من ظروف سفالین

بد قواره هیسارلیك[1] را بیشتر از « ایلیاد » همردوست میدارم و از « کمدی الهی » دانت از جهت اینکه زندگانی فلورانسی قرن سیزدهم را تشریح نموده بیشتر لذت میبرم. آنچه من درهنرمند میجویم بشر وتنها بشر است گوته سخن پرمغزی گفته است: « تنها آثاری که قابل دوام هستند آثاریست که وضع و کیفیتی را تشریح نمایند. » اما باید گفت که همه آثار چنین خاصیتی دارندزیرا همه بستگی بزمان ومکانی دارندکه درآن پدید آمده‌اند ونمی توان این آثاررا درك نمود وپسندید بی‌آنکه ازمکان وزمان‌وازاصل ومنشاء آنها اطلاع داشته باشیم.

کسی که تصور کند اثری بوجود آورده که از ارتباط دادن آن بازندگی مستغنی است حماقت تکبر آمیزی مرتکب شده‌است. ارزش عالیترین آثار از نحوهٔ رابطه آنها با زندگی تعیین می شود. هر اندازه من این روابط رابهتر درك کنم بیشتر بآن‌اثرعلاقه پیدا می کنم.



وقتی همه چیز بدانیم می توانیم ووظیفه داریم همه چیز بگوئیم. شنیدن اعترافی که مطلقاً ازروی صداقت باشد چقدر سودمند است! ولی از زمانی که بشر آفریده شده یك چنین اعترافی هرگزشنیده نشده، هیچ کس همه چیز را نگفته است حتی این او گوستن[2] آتشین طبع

---

۱ – Hissarlik – قصبه کوچکی درآسیای صغیرواقعه در «تروآد» که تصور میرودمحل شهرمعروف «تروا» درهمانجا باشد.

۲ – Saint Augustin خلیفه هیپون پسر سنت مونیك. وی بعد از یك زندگانی‌سراسر عیش وعشرت‌بزندگانی مذهبی گرائید ویکی ازمشهورترین روحانیون کلیسای لاتین گردید (۳۵۴–۴۳۰) تالیفات اصلی او عبارتند از:

بقیه درصفحه ۵۱

که بساکت کردن پیروان مانی بیشتر سرگرم بود تا اینکه حقیقت روح خود رابطور عریان نشان دهد وحتی این «روسو»ی بزرگ که غرورو تکبر او باعث میشد حتی بخودش افترا بزنند .



هزاران شکنجه والمی که طبیعت جهت ما ذخیره کرده است مکافات وسزای عمل مردمان شهوترانی است که لذت خود را در اشکال والوان میجویند .



تعصب وعدم اغماض درهر عصر و زمانی وجود داشته است . هیچ مذهبی نیست که یك عده متعصبین سرسخت نداشته باشد . ما جملگی تمایل ذاتی بپرستش داریم وآنچه دوست می داریم درنظر ما عالی وپرستیدنی جلوه میکند و هر آینه کسی عیب بت های ما را بما بنمایاند سخت بر آشفته می گردیم . مردم با زحمت فوق العاده حاضر میشوند که منبع ایمان ومنشاء عقاید خود را اندکی قابل ایراد بدانند واز همین جهت هر گاه درست در اصول ومعتقدات خود بررسی میکردند دیگرهرگز بدان ها معتقد نمی شدند .



بسیاری اشخاص امروز معتقد هستند که ما درمنتها الیه مدنیت‌ها

بقیه از صفحه ۵۰

عرش الهی ، اعترافات که در کتاب اخیر او گوستن شرح خطاهای جوانی و موجبات تغییر روش خود را با فصاحت تمام بازمیگوید و منظور استاد نیز اعترافاتی است که این روحانی درآن کتاب از ماجرای زندگانی خود نموده است .

واقع شده‌ایم ودنیا پس‌ازمامتلاشی خواهد شد . شاید این هم یکنوع تسلی خاطری باشد که بخود بگوئیم دنیا پس ازمادیگر دوام نخواهد کرد .

من بسهم خود دربشریت هیچ نشانی ضعف وزوالی نمی بینم . من صحبت ازتنزل وانحطاط را زیاد شنیده‌ام اما بدان معتقد نیستم و حتی عقیده ندارم که ما ببالاترین نقطه قوس صعودی تمدن رسیده باشیم . من عقیده دارم که تکامل بشریت خیلی بکندی انجام می گیرد واختلافاتی که از این قرن بآنقرن دررسوم‌وعادات پدید می آیدبقدری خردوناچیز است که بحساب نمی آید . اما این اختلافات درماتأثیر می کند وشباهت های بی شماری که ما با پدران خود داریم درنظرمان جلوه نمی کند . ترن دنیا بطیءالسیر است . بشر نبوغ تقلید داردوچندان ابتکاری از خود نشان نمی دهد . در روانشناسی نیزمانندفیزیك قانون ثقلی وجود داردکه ما را بزمین کهن دلبسته میسازد . تؤفیل گوتیه [۱] که درنوع خود فیلسوفی بشمار می رفت باین نتیجه رسیده بودکه مردم حتی باختراع یك هشتم‌گناه اصلی توفیق نیافته‌اند. امروز بامداد هنگامی که ازکوچه می گذشتم بنا هائی را دیدم که خانه میسازندو سنگ هائی را مثل بردگان « تب »[۲] ونینوا اززمین بلند میکنند ودامادهائی را دیدم که با همراهان‌خود ازکلیسا خارج میشوندتا بمیخانه ای‌بروند وبیخیال مراسم وتشریفاتی راکه ازقرنها پیش متداول بوده بجا میآورند . شاعری غزل

---

۱ – Théophile Gautier – شاعر و منتقد فرانسوی متولد درتارب از تألیفات او کاپیتن فراکاس ، داستان مومیائی و اشکال مضحك قابل ذکر است (۱۸۳۲ – ۱۸۷۲)

۱–Thèbes–یکی از مشهور ترین شهر های مصر قدیم که بشهر صد دروازه موسوم بود .

سرا را دیدم که اشعار خود را که تصور میکرد ابدی خواهد بود بر من فرومیخواندودرخلال‌این مدت‌سوارانی‌ازکوچه میگذشتند که کلاه خود سربازان روم و یونان قدیم رابرسرداشتند وهنوزهم برای ترساندن دشمن یال های متحرکی که کودك استیاناکس را در آغوش دایه‌اش ترسانـد بر کلاههای خود آویزان کرده‌بودند . این سواران ، گاردهـای جمـهوری خواهان بودند . ازدیدارایشان وتفکر باینکه نانواهای پاریس نان راماتند زمان حضرت ابراهیم در تنور میپزند این کلام تورات را با خود زمزمه کردم که : « در زیر آسمان کبود هیچ چیز تازه وجود ندارد . » و من دیگر از اطاعت قوانین مدنی که تازه در زمان قیصر ژوستنین کهنه شده بود تعجبی نکردم .



یك‌چیز، بخصوص جذبه ای بروح آدمی می بخشدوآن اضطراب است . روحی که هرگز دچارتشویش واضطراب‌نباشد مرا عصبی باکسل می سازد .



ماکسانی را که روحیه ای غیراز آن ما دارند خطرناك مینامیم و کسانی راکه باخلاق ما متصف نیستند بداخلاق میخوانیم و کسانی راکه دچار همان اشتباهات ما نیستند شکاك فرض میکنیم بی آنکه حتی ازاین حیث نگرانی بخود راه دهیم که آنها دچار اشتباهات‌دیگری هستند .



اوگوست کنت[۱] امروز از لحاظ اهمیت مقام در ردیف دکارت[۲]

---

۱ – Auguste Comte – ریاضی دان وفیلسوف‌شهیر فرانسوی موجد مکتب استدلالی (۱۷۹۸ – ۱۸۵۳)

۲ – Descarte – فیلسوف ، فیزیك دان و ریاضی دان بزرك‌فرانسوی (۱۵۹۶ – ۱۶۵۰)

و لایب نیتز[۱] قرارگرفته است . قسمتی از فلسفه او که بحث در روابط علوم وتبعیت آنها از یکدیگر می کند و همچنین آن قسمت از فلسفه اش که از مجموع اعمال تاریخی یك قانون مثبت علم الاجتماعی استخراج میکند ازگرانبها ترین ذخایر فکر انسانی بشمار است؛ بر عکس طرحی که از طرف این مرد بزرك در اواخر عمرش بمنظور ایجاد یك سازمان نوین اجتماعی تهیه شده در خارج از مکتب استدلالیون هیچگونه رونقی نیافته است و این قسمت مذهبی فلسفه او است . اوگوست کنت این طرح را درتحت تأثیر یك عشق شدید مذهبی تهیه کرده است وکسی که این طرح را باو الهام نمود یعنی «کلوتید دوو» یکسال پس ازنخستین ملاقاتش با فیلسوف درگذشت و فیلسوف بزرك خاطره این زن را پیوسته گرامی و محترم می داشت. مذهب اگوست کنت بتوسط عشق الهام گردید و معهذا این مذهب خودسرانه وملالت بار می باشد . دراین مذهب تمام اعمال زندگی واندیشه بطور دقیق تحت نظم درآمده است وبزندگی یك قیافه هندسی بخشیده وهرگونه کنجکاوی روح را جداً منع می کند فقط کسب اطلاعات مفیده را مجاز می داند و از هرنوع کنجکاوی دیگر بشدت جلوگیری میکند . حقیقتاً موضوع خیلی قابل توجه است ! و از آنجاکه این مذهب براساس علم استوار است اصول علمی را قطعی ومسلم فرض کرده ونه تنها پیروان خود را بتحقیقاتی در آینده تشویق نمیکند بلکه آنها را ازاین حیث نیزمنع کرده وحتی کسانی راکه هدفی جزخیر وصلاح بشر داشته باشند تقبیح میکند .

تنها همین شق اخیرمرا ممانعت کرد ازاینکه درمعبدکوچه «مسیو

---

۱ - Leibniz - فیلسوف ودانشمند مشهور آلمانی (۱۶۴۶-۱۷۱۶)

لوپرنس » را بگویم ودرسلك پیروان این مسلك درآیم . طرد کردن هوس وکنجکاوی راستی چه کاربیرحمانه ایست ! آنچه باعث اعتراض منست این است که چرا استدلالیون می خواهند ما را ازهرگونه بحث وفحص درباره جوهر و عاقبت اشیاء منع نمایند . منهم اذعان دارم که هرگز پی بعلت العلل و عاقبت العواقب نخواهیم برد . دیرگاهی است که من رسالات علوم ماوراء الطبیعه را مانند قصه هائی که کمتراز سایر قصه ها سرگرم کننده است وبیشتر ازآنها هم جنبه حقیقت ندارد می خوانم . اما آنچه مذهب استدلالی را تلخ و ملالت بار می سازد سختگیری بی اندازه ای است که این مذهب درجلوگیری ازفراگرفتن علوم بی فایده که بیشتردوست داشتنی وجذاب هستندبخرج می دهد . درصورتی که زندگی بدون این علوم بهیچ درد نمی خورد . این مذهب نمی گذارد که ما بآزادی با « فنومن » ها بازی کرده و با ظواهر فریبنده سر گرم شویم. این مذهب جنون دلپذیر سیاحت دراعماق افلاك رامنع می کنداو گوست کنت که خود بیست سال دررشته ستاره شناسی کار کردمی خواست مطالعات این علم رابکرات منظومه شمسی، تنهاکراتی که بگفته او نفوذقابل توجهی بزمین دارندمحدود کندولی این زمین دیگربرای پاره ای روحها قابل سکنی نمی شد چنانچه زندگی ساعت بساعت در آن تحت نظم درآمده بودوچنانچه مردم نمیتوانستند بکارهای بیحاصلی بپردازند .

☆ ☆ ☆

«هومونکولوس»[۱] هنگامی که از انبیق دکترواگنر خارج می شد گفت : « من باید حرکت کنم زیراکه زنده هستم .» وبراستی هم زندگی جز حرکت چیزی نیست . بدبختانه روح تحقیق وتتبع استعداد عمل رااز آدمی سلب می کند . قدرت ازآن کسانی نیست که می خواهند همه چیز

۱ ـ موجود افسانه ای بدون جسم ، بدون وزن ، بدون حس که قدرت فوق الطبیعه ای دارد وجادوگران مدعی ساختن آن هستند .

بفهمند بلکه این خود عجزی است که انسان ماورای هدف آینده‌اش را به بیند. تنها اسبها وقاطرها نیستند که چشم بند لازم دارند تا از راه خود منحرف نشوند. فلاسفه هم در راه متوقف می شوند وخط سیر خود را گردش کنان تغییر می دهند. سر گذشت «شاپرون روژ» درس بزرگی است برای مردان عمل که ظرف کره را حمل می کنند ونباید بدانند که درجاده های جنگل فندق هم پیدا می شود یاخیر؟



هر اندازه بیشتر بزندگانی آدمی می اندیشم بیشتر معتقدمی شوم که باید تمسخر وترحم را شاهدوقاضی اعمال آدمی قرارداد، همچنانکه مصری ها ربة النوع «ایزیس» [1] و ربة النوع «نفتیس» را بر بالین اموات خود احضار می کردند. تمسخر وترحم دو مشاور نیکوکار بشمارند. یکی در حال تبسم زندگی را درنظرما دوست داشتنی می کند ویکری باگریه خودزندگی رادرنظرما مقدس جلوه می دهد. تمسخری که منظور منست هرگزجنبه بیرحمانه ندارد و اینگونه تمسخر نه عشق و نه زیبائی را ریشخندمی کند. این تمسخر بسیار ملایم ونیکوکاراست، خنده‌اش خشم را فرو می نشاند واوست که بما یاد می دهد اشرار وحمقا را تمسخر کنیم درصورتی که بدون این حس هامجبور بودیم بضعف تنفر از آنهادچار گردیم.



مردی که ازخودش مطمئن باشد همیشه توده را همراه خویش دارد اطمینان بنفس خصلتی است که توده را خوش آیند است وتوده فقط مطالب مسلم وقطعی را دوست می داردنه دلیل وبرهان را. دلیل وبرهان

---

۱ - Isis ربة النوع مصریهای قدیم که آنرا «سایت» یا «تسئیت» میخواندند. ایزیس ربة النوع طب وازدواج و زراعت گندم وغیره بود.

همیشه توده را نگران و سر گردان می‌سازد ، او ساده است و جز سادگی چیزی نمی‌فهمد. با او نباید گفت چگونه و بچه طریق بلکه فقط باید گفت بلی یا خیر .



ذوق کتاب حقیقتاً ذوق قابل تمجیدی است . غالباً دوستداران کتاب را تمسخر کرده‌اند و شاید خود آنها تن به تمسخر و استهزا می دهند چنانکه همه عشاق چنین هستند . ولی حقیقت اینست که باید بجای تمسخر بحالشان غبطه خورد . زیرا اینان زندگانی خود را با شهوت ممتد و ملایمی شیرین و خوشگوار کرده‌اند . برخی تصور کرده‌اند که وقتی به آنها بگویند که چرا هرگز لای کتاب های خود را باز نکرده و نمیخوانند آنها را شرمسار نموده اند . اما یکی از آنها بدون شرمساری و انفعال پاسخ داده است : « مگر شما در کاسه های کهنه بدل چینی تان غذا می خورید ؟ » آیا اینان چه کاری ازاین شرافتمندانه ترمی توانند انجام دهند که کتابهای خود را درقفسه هاشان بچینند ؟ این کار ما را بیاد کودکانی میاندازد که در کنار دریا کومه های شن درست می کنند. البته این کودکان کار بی حاصلی انجام می دهند وبزودی آنچه باشن بالا برده‌اند درهم فرو می ریزد . بیشك این مثال درمورد مجموعه های کتب و تابلو ها نیزصدق می کند ولی در اینکار جز هرزگیهای زندگی و کوتاهی عمر را نباید ملامت کرد. دریا کومه های شن را با خود می برد و مامور حراج نیز مجموعه های کتب و تابلوها را پخش و پلا می سازد و با اینهمه هیچکاری ازاین بهتر نیست که انسان در دهسالگی کومه های شن درست کند ودر شصت سالگی مجموعه های کتب ترتیب دهد . ازآنچه ما بالاآورده ایم چیزی باقی نخواهد ماند و عشق کتابدوست ها نیز مزخرف تر از عشقهای دیگر نیست .

☆☆☆

کسانی که اندك تماسی با دانشمندان داشته باشند زود پی می برند که اینان کمتر ازهمه حس کنجکاوی دارند. درچند سال پیش که من دریکی ازشهرهای بزرك اروپا، که اسم نمی برم، بودم تالارهای تاریخ طبیعی را بهمراه یکی از نگهبانان موزه بازدید کردم واودرضمن بازدید باچالاکی هر چه تمامتر نام و خصوصیات حیوانات متحجر رابرایم شرح میداد و اطلاعات ذیقیمتی تا دوره « پلیوسن ها » بمن داد. اما وقتی که ما در برابر آثار اولیه بشرقرار گرفتیم دانشمند مزبور سررا برگردانده و در پاسخ پرسشهایم گفت که این جعبه آینه بدو مربوط نمیباشد. من حس کردم که در اینمورد بی‌احتیاطی بخرج داده‌ام و هرگز ازیك دانشمند اسرارجهان راکه درجعبه آینه او نیست نباید پرسید. و این موضوع هم هرگز مورد علاقه اونیست.

☆☆☆

زمان درحال گریز تندترین یا لطیف ترین احساسات ماراکشته یا مجروح میکند و حس تحسین را ضعیف نموده میکشد، عشق و دیوانه بازیهای قشنگ آنرا نابود میکند، پایه ایمان وامید را متزلزل میسازدو گل تمام معصومیت ها را می‌چیند وپرپر میکند ولی لااقل حس شفقت‌را برای‌ما باقی میگذارد تا اینکه در سن پیری وضع کسی را نداشته باشیم که دردخمه ای حبس شده باشد.

تنها در سایه ترحم آدمی مقام آدمیت‌را دارا می‌شود. هرگزمانند بیدین های افسانه های باستان سنگدل نباشیم. بافتادگان ترحم کنیم‌زیرا که آنان بسختی زجر می‌بینند و همچنین به سعادتمندان این دنیا ترحم کنیم‌زیرا که‌در کتاب مقدس آمده‌است: «بدا بحال‌شما‌ای کسانی که‌میخندید!»

✿✿✿

هرگز بیم نداشته باشیم از اینکه بهنرمندان گذشته اید آلی را که فاقد آن بودند اسناد دهیم . مردم هیچگاه اثری را خالی از اشتباه تمجید نمی کنند و برای درك یك شاهكار باید آنرا مجددا در ذهن خود خلق نمود . یك كتاب در ضمیر کسانیکه آنرا می‌خوانند بطور یکسان تاثیر نمی‌بخشد و هرنسل نسبت بآثار استادان سلف هیجان تازه ای در خود احساس میکند و همچنین آدمی فقط نسبت بآثارصنعتی یااشعاری شدیداً عشق می‌ورزد که قسمت هائی از آن‌مبهم وتاریك وقابل تفسیر های مختلف‌باشد .

✿✿✿

مردم همیشه تغییرات بزرگی را در اجتماع انتظار میکشند واین هم اشتباه دائمی روح غیبگوئی است . مسلما عدم ثبات شرط اولیه زندگیست و هرچه زنده‌است دائما در تحول و تغییر است ولی تغییر آن نامحسوس می‌باشد وتقریبا بدون اطلاع ماصورت‌میگیرد.

هرترقی منظم و کند است . هیچگاه تغییرات سریع یا ناگهانی بوجود نیامده و نخواهد آمد . تمام تغییرات اقتصادی با کندی رحیمانه قوای طبیعی‌انجام می گیرد و چه باحساسات ما بربخورد یانخورد اشیاء همان‌بوده‌اند که‌هستند .

وضع اجتماعی ما نتیجه اوضاع و کیفیاتی است که درسابق وجود داشته همانطور که علت و سبب احوالی است که در آینده بوجودخواهد آمد و این تسلسل تا مدت درازی ثبات یك حال را تامین می کند و این نظم آرامش‌زندگی‌را ایجاد می‌نماید.درست است که‌این‌حالت نه‌روحهائی راکه تشنه چیزهای‌تازه هستند ونه قلبهائی را که‌عاری‌از شفقت‌میباشند

خرسند می‌کند ولی اقتضای نظم جهان چنین است و باید بدان تن‌در - داد. حرارت قلبی و اشتباهات لازم داشته باشیم، در راه بدست آوردن آنچه خوب‌و سودمند بنظر میرسد جهد ورزیم، امابامید تحصیل‌موفقیت آنی‌و شگرف نباشیم. بانتظار ظهور معجزه ننشینیم و ماهم بسهم خود در ایجاد آینده بهتر یا بدتـری کـه خود شاهد آن نخواهیم بود بکوشیم.



در زندگی باید سهم‌تصادف و اتفاق رادر نظر گرفت. اتفاق‌مسلماً خداست.



سیستم های فلسفی فقط ازاین نظر جالب توجه هستندکه بوسیله آنهامی‌توان مراحل مختلف تکامل‌روح‌انسانی رابررسی نمود. این فلسفه ها که ازجهت معرفت‌باحوال آدمی بسیار سودمندند هیچگونه اطلاعی در خارج ازحدود انسانی بمانمیدهند.

سیستم های فلسفی بسیمهای نازك پلاتین میمانندکه در عینك های نجومی جهت تقسیم دیدرس آنها بقسمتهای متساوی تعبیه میکـنند. این سیمها جهت ملاحظه دقیق ستارگان مفید هستند ولی این سیمها ساخته دست بشرند نه ساخته خداوند. البته بجا است که سیمهای پلاتین در عینکها باشند ولی فراموش نبایدکردکه این‌سیمهارا عینك سازدرآنهاتعبیه کرده است.



درهفده سالگی روزی آلفرد دووینیی[1] را ، درقرائتخانه کوچه آرکاد زیارت کردم . هرگز فراموش نمی‌کنم که او کراواتی ضخیمی از ابریشم سیاه بوسیله یك سنك قمیتی بگردن بسته وروی آن یقه‌ای با لبه های گرد زده بود .

وعصای نازکی از نی یاسری ازطلا دردست داشت . من هنوزبچه سال بودم وبا اینحال او بنظرم پیر نمی آمد . مو های سفیدش حلقه حلقه روی گونه های گوشت آلودش فروریخته بود ، خود را راست میگرفت وبا قدمهای کوتاهی راه می رفت وبا صدای آهسته‌ای سخن مـی گفت . بعد ازرفتن اوکتابی راکه او بازگردانده بود با هیجان احتـرام آمیزی شروع بورق زدن‌کردم وخیال می‌کنم آن‌کتاب یك جلـد از مجمـوعه پتیو موسوم به«خاطرات نوح» بود ومن درمیان آن چوب الفی فراموش شده ، نوارکوتاهی ازکاغذ پیداکردم که شاعر با خط درشت نوك تیزش که خط مادام دوسوینیه را بیاد می آورد با مداد خـود فقط یـك کلمه روی آن نوشته بود : بلروفون[2]

آیا این‌کلمه چه معنی می داد ؟ منظور شاعر از ایـن کلـمه

۱- Alfred de Vigny - شاعروداستان نویس و نویسنده دراماتیك فرانسوی مولف کتابهای : اشعارقدیم وجدید، بندگی وعظمت نظامی، مقدرات ، سن مارس‌وغیره (۱۷۹۷ — ۱۸۶۳)

۲ — Bellérophon – قهرمان داستانی ، فرزند گلوکـوس و نواده سیزیف . وی چون برادرخودش بلروس را بی آنکه اورا بشناسد بقتل رساند جلای وطن اختیار کرد و بدربار پروتوس پادشاه آروس پناهنده شد . ایـن پادشاه که به پناهنده خود حسادت میورزید و درعین‌حـال نمیخواست قـوانین مهمان نوازی را نقض کند بلروفون را بنزد برادر زن خود ایوباتس که پادشاه

بقیه درصفحه ۶۲

قهرمان داستانی یا کشتی تاریخی بود ؟ « وینیی » با نوشتن این کلمه
آیا بناپلئون می اندیشید که آفتاب عظمت واقبالش با این کلمه روبزوال
گذاشت (۱) یااینکه بخود می گفت : « سوارمحزونی که بر « پگاز » (اسب بال
دار) سواربود با وجود ادعای یونانیها هرگز اژدهای وحشتناك را نکشته
است ومابا پیشانی عرقدار و گلوی خشك وپاهای خون آلودمبهوتانه بدنبال
اژدها می دویم » ؟



دانشمندان غالباً باندوه فیلسوفانه ای دچار هستند . دانشمند
نیز مانند مؤمنینی است که بحد اعلای زیبائی اخلاقی رسیده و در
این حال از لذت وارستگی و انصراف متمتع می شوند و از آن
جاکه مطمئن است آنچه درپیرامون ما است جز صورت ظاهر و فریب
ودغل چیزی نیست ازاین اندوه فلسفی نشئه می گردد ودر لذت نومیدی
شیرینی فرو می رود وآنانکه از این رنج پرعمق وزیبا بهره ور شده‌اند
هرگزآنرا با خوشی های پست وامید های بیجای عوام مبادله نمیکنند
وسفسطه بافان که باوجود زیبائی این افکارآنرا جهت بشروملل زیان‌بخش
می دانند شاید ازسفسطه بافی دست می کشیدند هنگامیکه عقیده

بقیه ازصفحه ۶۱

لیسی بودروانه نمودوتوسط بلروفون لوحه هائی جهت او فرستاد که باعلائم
مرموزی فرمان قتل پناهنده خود را باو میداد . ایوباتس نیز باو فرمان داد که
بجنك اژدها برود واطمینان داشت که اوازاین نبرد سالم باز نخواهد گشت اما
بلروفون براسب بالدار « پگاز » سوار شده واژدها را کشت ودختر پادشاه لیسی را
بزنی گرفت وجانشین او گردید .

۱ ــ اشاره بکشتی انگلیسی موسوم به بلروفون که بعد از استعفای
ناپلئون ازسلطنت او را بانگلستان حمل نمود .

« اشتباه عمومی » و« حرکت اشیاء » راکه درعصر طلائی فلسفه یونان بوسیله « گزنوفان » [۱] بوجود آمده وبتوسط عالیترین وروشن ترین وپاکترین افکار کسانی مانند ذیمقراطیس ، [۲] اپیکور [۳]، گاساندی [۴] سرمدی شده است بآنها نشان می دادند .



من دختربچه نه ساله ای را عاقلتر ازهمه خردمندان یافتم. الساعه او بمن می گفت :

«درکتابها چیزهائی دیده میشود که دردنیای واقع وحقیقت نمیتوان آنها را دید زیراکه یا خیلی ازما دوراست ویا اینکه درگذشته اتفاق افتاده است ولی آنچه درکتابها دیده می شود بغلط نیز تفسیر می گردد

۱ – Xénophane – فیلسوف یونانی متولد درکولوفن در اواخر قرن ششم قبل ازمیلاد ومولف منظومه ای درباره «طبیعت اشیاء» که قطعاتی از آن در دست است .

۲ – Démocrite – فیلسوف یونانی درقرن پنجم قبل ازمیلاد . وی دائماً بجنون آدمی میخندید وازاین حیث با فیلسوف دیگری بنام هراکلیت مخالفت داشت که همان علت سبب گریه او میگردید .

۳ – Epicure – فیلسوف مشهور یونانی ومبتکر فلسفه ایکه لذت را فرمان – روای بشر دانسته و معتقد است که تمام مساعی ما باید درراه درك لذت بکاررود ولی مقصود او استغراق درلذات جسمانی نبوده وغرض فیلسوف پرورش روح وتقویت فضیلت وتقوی بوسیله لذت بوده است ونسبتی که بغلط دایر به ترویج وتشویق لذات پست شهوانی باپیکور میدهند واو را مروج هرزگی و فساد معرفی میکنند صحیح نیست (۳٤۱–۲۷۱ قبل ازمیلاد)

٤ – Gassendi – ریاضی دان وفیلسوف مادی فرانسوی که ازحیث حملاتش بفلسفه ارسطو اشتهار دارد. وی فاسد الاخلاق ترین فیلسوف قرن هفدهم بشمار است (۱۵۹۲–۱٦۵۵)

و بچه ها نباید کتاب بخوانند. چه بسا چیزهای خوب وجود دارد که باید آنها را دید وبچه ها نمی بینند وآن چیز ها دریا چه ها، کوهستانها، رود خانه ها، شهرها، دهات، دریا ها، کشتیها و آسمان وستارگان هستند»

من نیز با این کودك همعقیده‌ام. ما که فقط باندازه یك ساعت زندگی می‌کنیم چرا باید اینهمه بارگران بر خود تحمیل نمائیم؟ و ما که می دانیم هرگز هیچ نخواهیم دانست چرا اینهمه چیز یاد بگیریم؟ ما درکتابها زندگی می کنیم ودر طبیعت چندان بسر نمی بریم وشبیه این پلین لوژون [1] احمق هستیم که درسخنان یك خطیب یونانی مطالعه می کرد وحال آنکه درپیش چشم اوآتشفشان «وزو» پنج شهر را زیرخاکستر مدفون میساخت.



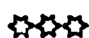
آیا واقعاً یك تاریخ بیطرفانه وجود دارد؟ و اصلا تاریخ چیست؟ تاریخ عبارت ازنمایش کتبی حوادث گذشته است. وحادثه کدامست؟آیا حادثه یك عملی است؟ خیر، حادثه یك عمل قابل ملاحظه‌ایست.

لیکن مورخ چگونه قضاوت می کند که یك عمل قابل ملاحظه هست یانیست؟ مورخ این‌عمل را خودسرانه وبرحسب سلیقه وطبیعت و تصور خود وبالاخره بصورت هنرمندانه قضاوت می کند زیرا اعمال فی نفسه باعمال تاریخی واعمال غیر تاریخی تقسیم نمی شوند. یك عمل چیز فوق‌العاده پیچیده‌ایست. آیا مورخ اعمال را با همان پیچیدگی شان

---

۱ Pline le jeune – ادیب رمی متولد در «کوم» ودوست امپراتور تراژان مولف «مدح تراژان» و «نامه ها» که بخصوص از لحاظ شناسائی عادات و رسوم باستانی قابل توجه است (٦٢ قبل ازمیلاد – ١٢٠)

نمایش خواهد داد ؟ این کارغیر ممکن است . مورخ آنها را تقریباً عـاری ازتمام خصوصیاتی که آنها را بوجود آورده وبنا براین ناقص ودست و پا شکسته وبغیراز صورت واقع نمایش می دهد . راجع بروابط میان اعمال هم بهتر است صحبتی نکنیم . هرگاه یك عمل تاریخی ، چنانکه اغلب اتفاق می افتد ، بوسیله یك یا چند عمل غیرتاریخی ایجاد شده باشد آیا مورخ چگونه رابطه میان این اعمال وهمبستگی آنها را تشخیص خواهـد داد ؟ حتی من شبهه را قوی گرفته و فرض می کنم مورخ دلایل و بـراهین مسلم وقطعی بروقوع فلان حادثه دردست داشته باشد تازه دراین صورت باز هم مرتکب اشتباه گردیده وفلان یا فلان دلیل را جـز بـه تبعیت از احساسات قابل اعتماد نمیداند . پس تاریخ علم نیست بلکه هنـر است و مورخ جز ازراه تخیل مورخ نمیتواند شد .



یکروز «ژ . ژ . ویس» در روزنامه بزرگی نوشت : «این چه جنایت قشنگی است ! » این عبارت در بین خوانندگان معمولی افتضاحـی بـراه انداخت ومن اطلاع دارم که قاضی شریف وپیرمرد نیکوکاری فردای آن روز روزنامه را بمامور توزیع پس داد . اومشترك سی ساله آنروزنامه بود وبسنی رسیده بود که دوست نداشت عادات خود را تغییر دهد ولی از دادن این قربانی درراه شرافت حرفه‌ای خود تردیدی بخود راه نداد . خیال میکنم قضیهٔ « فوالدس » بود که به « ژ . ژ . ویس » یك چنین حس تحسینی الهام کرده بود : من نمیخواهم هیچکس را بگمراهی بیاندازم و من چنین کاری بلدنیستم . برای این کارجسارت بسیاری لازمست که من فاقد آنم با وجود این من اعتراف میکنم که حق با استاد بوده و این جنایت قشنك وزیبائی بوده است !

محاکمات معروف برای مافوق العاده جالب هستند. اگر بگوئیم نصف خونی که ریخته می‌شود از قدرت شعر و تخیل آدمی سرچشمه می گیرد سخن بگزاف نگفته ایم. ذوق بداستان های جنائی دربشر ذاتی است. کودکان را مورد بازپرسی قرار دهید: همه بشما خواهند گفت که اگر «ریش آبی»[1] زنهای خود را نکشته بود سر گذشت او چندان جذاب نمی شد. روح در برابر یك حادثه تاریك قتل کنجکاوی تعجب آمیزی ازخود ابراز می دارد.

روح آدمی دچار شگفتی میگردد زیرا که جنایت فی‌نفسه‌عجیب، مرموز و موحش است و نسبت بدان ذیعلاقه میشود زیرا که در تمام جنایات این زمینه کهنه گرسنگی وعشق را که ما همه در روی آن شادکام یا تلخ کام زندگی میکنیم میبابد. جنایتکار گوئی از راه خیلی دوری آمده است و تصویر وحشتناکی ازبشر جنگلها وغارها را درپیش چشم مامجسم می کند. ذوق وسائقه نژادهای اولیه دراو مجدداً بروز وظهور مینماید و غرایزی راکه بنظر ازمیان رفته میرسید حفظ میکند و از حیله هائی آگاهست که عقل ما ازآنها بی خبر است وشهواتی اورا به پیش میراند که در وجودمابخواب رفته است. اوهنوز حیوانی‌است‌آدمی صورت واز اینجا است که حس تحسین خشم‌آلودمابسوی او جلب میگردد. منظره جنایت در عین حال غم‌انگیز و عبرت آمیز است. همچنین این منظره ازلحاظ اسراری که نهفته دارد بدیع ومهیج است.

---

۱ ــ نام قهرمان اصلی‌وعنوان‌داستان «برو» ریش‌آبی که به سبب رنك ریشش چنین شهرتی پیدا کرد شش زن خود راخفه میخواست کردوهفتمی را نیز بسر نوشت آنها گرفتار کند که آن‌زن بوسیله برادرانش نجات یافته وشوهرخونخوار او را به قتل رسانیدند.

جنایت که از قرنها وقرنها پیش زمین را باخون آبیاری نموده است باسیاهی سحرانگیز شب وبا سکوت دوستانه ماه وبا ترسهای پراکنـده در طبیعت وبا مالیخولیای مزارع ورودخانه ها سازگار است واو که درمیان توده مخفی گردیده با استشمام یك بوی کثیف وبوی الکل وبا چشیدن یك طعم گندیدگی وبا شنیدن چند فحش آبدار اعصاب راتسخیر میکند! دردنیا، یعنی درجامعه بورژوازی که درآنجا بندرت عرض وجود میکند، جنایت نیز مثل ما لباس میپوشد ومانند ما حرف میزند وشاید تحت این قیافه مبهم و عامیانه است که نیروهای تخیل را قویاً بخود مشغول میدارد. جنایت درلباس سیاه جنایتی است که ملت آنرا ترجیح میدهد .



جذبه‌ای که بیش ازهمه درروح آدمی تأثیرمیبخشد جذبه سراست هیچ زیبائی بدون پرده وحجاب وجود ندارد وآنچه ما میپسندیم پرده‌ای ازسربروی آن کشیده شده .هرگاه رویا وتخیلی درکارنبودزندگی تحمل نا-پذیر می گشت وآنچه زندگی را شیرین جلوه می دهد تصوری است که زندگی ازآنچه بکلی فاقد آنست بما ارزانی می دارد . ما ازحقیقت ،برای ساختن یك کمی ایدآل خوب یا بد استفاده می کنیم واین شاید بزرگترین فایده وبهره حقیقت باشد .



مردم درهرلحظه میگویند : « این نشانه‌ای از زمان است . » ولی کشف نشانه های حقیقی زمان دشوار است وبرای اینکارمعرفتی ازگذشته وحال ویك فلسفه عمومی ضرورت دارد که ما نه این و نه آنـرا داریم . بارها برای من اتفاق افتاده است که حوادث کوچکی راکه درپیش چشم روی داده ضبط کرده‌ام وقیافه اصلی راکه درتحت آن خیال می کردم روح

این عصررا تشخیص داده‌ام بدست آورده‌ام ودر اینحال‌باخود می گفتم :
« این حادثه میبایستی همین امروز اتفاق بیافند ودرسابق ممکن نبود به وقوع بپیوندد . پس این نشانه‌ای اززمان است . » اما من ازهر ده حادثه نه تای آنها را باکیفیاتی‌مشابه دریادداشتهای‌قدیمی یا در تاریخهای‌کهنه پیداکرده‌ام . دوما یك زمینه‌ای‌هست که‌کمتراز‌آنچه تصورمیشود تغییرمی کند وما بطورکلی خیلی‌کم با اجداد دورخود اختلاف داریم و برای این که سلیقه ها واحساسات ما تغییرکند لازم‌ست اعضائی‌که این سلیقه ها واحساسات را بوجود میآورند خود نیز تغییرکنند واین هم‌کارقرنها است صد ها وهزارها سال باید سپری‌گرد تا بطورمحسوسی پاره‌ای ازطبایع‌ها تغییر نماید .



ما دیگرایمان خود را درعقایدکهنه و قدیمی محبوس نمیکنیم . در نظرما وحی‌فقط درروی طورسیناکه تورات ازآن بحث میکند بموسی نازل‌نگشت.آسمان الپیون درنظرما مملوازکابوسهای‌واشباح‌خیالی‌میرسد . ما میدانیم‌که زندگی‌کوتاه‌است وبرای‌امتداددادن‌آن خاطرات دوره های گذشته را با آن ممزوج می‌کنیم . ما دیگر با بدیت جسم بشری امید نداریم وبرای اینکه ازاین‌ایمان برباد رفته خود را تسلیت بخشیم‌آرزوی ابدیت دیگری رامیکنیم واین ابدیت‌که دسترس نا پذیر می باشد و فقط می توان بامید آن دلخوش بود ابدیت خاطره ما درحافظه‌اشخاص است، آنهم متأسفانه جز معدودی‌ازما از این سعادت برخوردارنمی توانند شد .



ما جزاینکه در این جهان رویه تسلیم ورضا پیش‌گیریم کاری نمی توانیم‌کرد . اما بندگان نجیب خدا می دانندکه چگونه بدین تسلیم نام

قشنگ رضایت وخرسندی بگذارند . روحهای بزرگ باشادی مقدسی تن برضا می دهند ودر مرارت تردید، درمیان شر وضلالت عمومی می دانند که چگونه ایمان های دیرینه مؤمنین را دست نخورده نگاهدارند . اینان معتقدند ومی خواهند معتقد باشند . دوستداری بشر قلب آنها راگرم می کند واین بازچیزی نیست وبالاتر ازاین آنها این فضیلتی که فلسفه‌الهی مسیحی آنرا در رأس تمام فضایل قرارداده یعنی امید را حفظ می‌کنند . امیدوارباشیم ، امانه بانسانیت که با وجود مساعی جمیله هنوز شر را در این دنیا ازمیان نبرده بلکه باین موجودات غیرقابل درکی که یکروز از انسان بوجود خواهند آمد ، همانطورکه انسان ازحیوان بی شعوری بوجود آمده است . باین نوابغ آینده درود فرستیم وباین آشفتگی جهانی که ناموس ابدی آن تحول وتکامل است امیدوارباشیم . ما این آشفتگی ثمربخش را درروح خود نیزاحساس می‌کنیم ومی دانیم که این آشفتگی ما را بسوی یك هدف عالی یزدانی پیش می برد .



پیرمردان خیلی بافکار وعقاید خود پابندند . بهمین جهت است که بومیان جزیرهٔ « فیجی » پدرومادر خودرا هنگامی که بسنین پیری رسیدند بقتل می‌رسانند وبدین ترتیب سیر تکامل خود را تسریع می‌کنندوحال آنکه ما باتأسیس آکادمیها وفرهنگستانها سیر تکامل خود را بتعویق میاندازیم .



ازافسردگی شعرا زیاد دلتنك نباشیم زیرا اینان ازافسردگی خود دلشادند : شعرا می دانند که چگونه ازنومیدی خود لذت ببرند زیرا هیچ جادوئی از سحر کلام نافذ تر نیست . شعرا نیزمانند کودکان غم خود را باروپاهای شیرین تسلیت می بخشند .

✿✿✿

درعشق مردان نیازمند اشکال والوان هستند ولی زنها جزاحساس چیزی نمی خواهند وزنها بهتر ازماعشق می ورزند زیرا که درعشق نابینا هستند. اگرشما بفکر قطره‌روغن چراغ «پسی شه»[1] هستید من بشما می‌گویم که «پسی شه» زن نیست، روح است وزن وروح یکی نیست بلکه درست مخالف یکدیگرند. «پسی شه» خواستار بینائی بود وحال‌آن که زنها آرزوئی جزاحساس ندارند. «پسی شه» درجستجوی مجهول‌بود درصورتی‌که زنها طالب مجهول نمیباشند فقط درپی بازیافتن خاطرات خویش هستند.

اگر زنها هم قدرت بینائی داشتند چگونه می توانستیم عشق های آن ها را توجه نمائیم؟

---

۱ – Psyché – دخترفوق‌العاده خوشگلی که محبوبه «آمور» بود. افسانه پی‌شه که منشاءآن ظاهرا ازافلاطون‌است مظهرروحهای‌رنجدیده ایست که بعد ازتحمل صدمات ومصایبی برای همیشه با عشق یزدانی پیوند میکنند.

شرح مصاحبهٔ ایکه من امشب با شبحی در باره اصل و ریشه الفبا کردم (۱)

ازمدتی پیش درسکوت وخاموشی شب مشغول چیزنوشتن بودم. چون روشنائی چراغ را بروی میزمنعکس کردم نورافکن، کتابهائی را که درچهارسمت اطاق کاربروی هم انباشته شده بود درتاریکی فروبرد. آتش بخاری که درحال خاموشی بود دانه های یاقوت فامش را بخاکستر مبدل می کرد.

بخارات سیگار هوا راسنگین می ساخت ودرجلوی من، درظرفی روی یك کومه خاکستر، دود نازك آبی رنك سیگارم مستقیماً بهوا بالا می رفت وتاریکیهای اطاق صورت مرموزی داشت زیرا روح تمام کتابهائی که دراین اطاق بخواب رفته بودند بطور درهم و برهمی احساس میشد. قلم در میان انگشتانم بخواب رفته بود ومن درباره اشیاء خیلی قدیم بفکرفرو رفته بودم که درهمین اثناء ازمیان دود سیگارم هیکل عجیبی خارج شد: موهای حلقه مانند وچشمهای براق، بینی منحنی، لبهای کلفت، وریش سیاهی

۱ــ پیش ازاین مقاله، استاد مقاله دیگری درباره دختران صومعه و خواهران تارك دنیا نوشته است که چون موضوع مربوط بمذهب مسیح بود و موردعلاقه خوانندگان فارسی زبان قرار نمیگرفت ازترجمه حذف گردید.

که بسبك آسوریها مجعدبود، صورت قهوه‌ای روشن و اثر حیله وشهوت پرستی که ازوجناتش هویدا بودوهیکل چهارشانه وتنومندوالبسه فاخری که برتن‌داشت‌اورا یکی ازآن‌آسیائیهائی که بگفته‌یونانیها وحشی‌خوانده میشدند معرفی میکرد.

شب کلاه آبی رنگی برسر وجامه های ارغوانی که اشکال وصور حیوانات برآن گلدوزی شده بود برتن داشت وبیك دست پاروئی ودر دست‌دیگر تخته پاره‌هائی‌داشت. من از دیداراو هیچ اضطرابی بخود راه ندادم چه هیچ چیز طبیعی تراز ظهور ارواح در کتابخانه نیست. اگر مردگان درمیان علاماتی که خاطره آنها را حفظ کرده‌اند ظاهرنشوندپس درکجا ظاهرشوند؟

من نا شناس را به نشستن دعوت‌کردم ولی او امتناع کرده گفت:

ـ خواهش‌میکنم‌مرابحال‌خود بگذاریدو نادیده‌ام‌انگارید. من آمده‌ام آنچه شما روی این کاغذ نوشته‌اید تماشا کنم. من ازاین تماشا لذت می برم. البته بهیچ‌رونسبت بافکاری‌که شما می توانید شرح دهید ذیعلاقه نیستم ولی درعوض حروفی‌که شما روی کاغذ رسم می کنید فوق‌العاده مورد علاقه منست. حروفی که اززیرقلم شما خارج میشوند علی رغم تغییرات وانحرافاتی که درطی‌بیست‌وهشت‌قرن استعمال‌پیدا کرده‌اندبازدر نظرم بیگانه نمی باشند. من این «ب» راکه در عصرما «بت» یعنی‌خانه نامیده می شد میشناسم. این هم «ل» است‌که ما آنرا «لامد» مینامیدیم زیراکه بشکل چهاردوال می بود. این «ژ» از «ژیمل» یعنی گردن شترو این «الف» از «آلف» که بمعنی سرگاو بود مشتق میشود راجع باین «دال» هم‌که من دراینجا می بینم، هرآینه‌شما با یك خط‌منحنی‌دورهای آنراگرد نکرده بودید درست همان «دالت»، یعنی مدخل مثلثی شکل

خیمه‌ای راکه درشن بیابان برپا شده باشد نشان میداد. شما « دالت» و همچنین تمام حروف دیگر الفبای مرا تغییرداده‌اید. اما من از این حیث شما را سرزنش نمی کنم. شما اینکار را برای رسیدن بسرعت بیشتری انجام داده‌اید. وقت البته‌قیمتی است، وقت گرد طلا ودندان عاج و پرشتر مرغ است. زندگی کوتاهست، باید بی آنکه لحظه‌ای از دست داد تجارت ودریا نوردی کرد وپول وثروت بچنك آورد تا درسنین پیری خوشبخت ومحترم زیست.

بوی گفتم: ـ آقا من ازقیافه شما وهمچنین ازطرز حرف زدن شما اینطوراستنباط میکنم که از فنیقی های قدیم باشید.

بسادگی درپاسخم گفت:

ـ من کادموس [۱] هستم. روح کادموس.

با لحن اعتراض بدو گفتم:

ـ دراینصورت شما دیگراصلا وجود ندارید وشما دیگر در شمار افسانه ها واساطیر میباشید زیرا غیرممکن است بآنچه یونانیها دربارهٔشما گفته‌اند بتوان اعتماد نمود. آنها می گویند که شما درکنارچشمه « آرس» اژدهائی راکشتید که ازدهانش شعله های آتش بیرون میجست وشما بعد ازاینکه دندانهای این هیولا راکشیدید آنها را درزمینی غرس نمودید که

---

۱ ـ Cadmus ـ شخصیت نیمه داستانی وموسس افسانه‌ای شهر «تب» دربئوسی که وارد کردن الفبای فنیقی رابیونان واختراع خط را بدو نسبت می دهند (درقرن شانزدهم قبل ازمیلاد) وی بورود دربئوسی اژدهائی که رفقایش را بلعیده بود بکشت ودندانهای اورا بفرمان رب‌النوع عقل در جائی غرس نمود و مردان مسلحی از جای آنها سبز گردید که همدیگر را باستثنای پنج نفر، بقتل رساندند.

ازجای آنها آدم سبزگردید. اینها همه افسانه است وشما آقا موجودی افسانه‌ای وموهوم هستید.

- اینکه من بمرور قرون واعصار بدینصورت درآمده باشم ممکن است. و اینکه این کودکان بزرگی که شما آنها را یونانی مینامید افسانه هائی بسرگذشت من افزوده باشند باورمیکنم ولی هیچ اندیشه‌ای ازاین حیث بخودراه نمیدهم. من هرگزازآنچه بعدازمرگم در باره ام بگویند نگران نگردیده‌ام. بیمها وامیدهای من هیچگاه ازحدود این زندگی که مردم درروی زمین ازآن برخوردارمیشوندوتنهازندگانی‌است که هنوز هم امروز میشناسم تجاوز نکرده است. زیرا من موج زدن مثل یك روح بیکاره‌رادرمیان گردوغبارکتابخانه ها وبطور مبهم ظاهر شدن برمسیو ارنست رنان یا مسیوفیلیپ برژه را زندگی نمینامم. واین حالت شبحی با آن فعالیت عجیبی که من دردوران زندگی داشتم بی اندازه بنظرم کسالت آوروزغم انگیز میرسد. من در همهٔ عمر دریا نوردی کردم و در کشتی سیاه رنك خودکه درجلویش آدم سرخ پوش هیولائی بمحافظت گنجهایم گماشته بودم تمام دریا ها را درنوردیده وتمام سواحل را زیر پاگذاشته‌ام. من بجستجوی طلای «کولشید»[1] وفولاد «شالیب» ومروارید های «اوفیر»[2] ونقره «تارتس» رهسپار گردیدم. من در «بتیك»[3]

---

۱ - Colchide - یکی از کشورهای قدیمی آسیا واقعه در جنوب قفقاز که امروزمحل آن دریکی ازنواحی گرجستان است.

۲ - Ophir - محل نا معینی ازشرق که سلیمان کسان خود را بدانجا درجستجوی طلا میفرستاد.

۳ - Bétique - قسمتی ازاسپانهای قدیم که امروز آندالوزی درمحل آن واقع است.

آهن وسرب وعسل وموم وقیر بدست آوردم وبا عبورازمرزهای دنیا در زیرمه های اقیانوس تاجزیره تاریک« برتونها »پیش رفتم وازاینهمه مسافرت ها بصورت پیرمردی ریش سفید وبا مقادیرهنگفتی قلع که مصریها ، یونانیها و« ایتالیوتها » [1] هموزن طلا آنها را ازمن خریداری کردند باز آمدم . مدیترانه درآنوقت دریا چه من بود : من درسواحلی که هنوزوحشی بود صدها تجارتخانه تأسیس کردم واین شهرمعروف « تب » دژی بود که من طلای خود را درآنجا ذخیره میکردم . من دریونان وحشیهائی مسلح به شاخ گوزن وسنگهای درخشان دیدم . من بدآنها برنزدادم وبوسیله من بود که آنهابصنایع آشنائی پیدا کردند .

در نگاه وسخنانش خشونت زننده‌ای هویدا بود . من با لحن غیر دوستانه‌ای درپاسخ اوگفتم :

ـ اوه ! شما البته‌بازرگان فعال و زیرکی بودید . اما هرگز باریک بینی و دقت نظر نداشتید و بمقتضای زمان بصورت یك دزد دریائی‌رفتار میکردید . هنگامی که دریکی ازسواحل یونان یا جزایر دیگرقدم می گذاشتید تمام هم شما مصروف‌براین بود که درساحل زینت آلات وپارچه های فاخر را درمعرض نمایش بگذارید وهرگاه دختران ساحل بسائقه یك میل مقاومت ناپذیر تنها وبی اطلاع پدرومادرشان برای‌تماشای اجناس شما میآمدند ملوانان شمااین دختران باکره راکه داد وفریاد میکردند وبیهوده اشك میریختند ربوده آنها را کت بسته و لرزان بدرون کشتی هایتان که درتحت نگهبانی آن آدم سرخ پوش بود میانداختند آیاشماوهمراهان

---

۱ – Italiotes – اسم عامی که بساکنین اولیه ایتالیای مرکزی داده اند .

شما « یو » دختر پادشاه « ایناکوس » [1] را ندزدیدید تا او را در مصر به فروش برسانید؟

ـ احتمال دارد چنین باشد. این پادشاه « ایناکوس » رئیس یك قبیله کوچك وحشی بود: دخترش سفید پوست ودارای قیافه زیبا ودلپذیری بود: روابط بین وحشیها ومردمان متمدن درهمه وقت بیك نحوبوده.

ـ صحیح است. اما فنیقی های شما دزدیهای باورنکردنی در دنیا مرتکب شده‌اند. آنها از نبش قبوروغارت دخمه های مصری برای ثروتمند کردن قبرستانهای خود در« ژبال» پروا نداشتند.

ـ راستش را بگوئید آقا، آیا اینها است سرزنشهائی که ممکنست نسبت بیك مرد کهن سال، نسبت بکسی که « سوفکل » [2] اوراکادموس باستانی مینامید روا داشت؟ هنورپنج دقیقه نیست که ما با هم در اطاق کارتان صحبت می‌کنیم وبکلی فراموش کرده‌اید که من بیست وهشت قرن ازشما بزرگترهستم. آقای عزیز، اعتراف کنید که با یك کنعانی کهن سال نباید راجع بچند صندوق مومیائی ودزدیدن چند دختروحشی درمصر یا در یونان مشاجره نمود. بلکه قدرت هوش و زیبائی مرا ستایش کنید: من ازکشتیهای خود باشما صحبت کرده‌ام. من خواهم توانست کاروانهای خود را بشما نشان دهم که در جستجوی کندر ومرمکی بیمن و جهت تحصیل

---

۱ ـ Inachos ـ نخستین پادشاه افسانه ای آرگوس پسر اوسئآن وتتیس.

۲ ـ Sophocle ـ شاعرمشهور تراژیك یونانی که بیش از هفت قطعه ازاودردست نیست واین هفت قطعه عبارتند ازآنتیگون، الکتر، « تراشی نین ها» ، ادیپ پادشاه، آژاکس، فیلوکتت وادیپ در کولن که تمام هفت قطعه درشمار شاهکارهاهستند.

جواهرات و ادویه به حران و برای بدست آوردن عاج و آبنوس بحبشه ره‌سپار میشدند. اما فعالیت من تنها در امر بازرگانی و مبادلات مصروف نمیگردید

هنگامیکه دنیا در پیرامون من بخواب توحش فرو رفته بود من صنعتگر قابلی بشمار میرفتم. من فلز کار ورنگرز و شیشه‌گر و جواهر سازبودم، نبوغ خودرادرصنایع اسلحه‌سازی که از شدت شگفتی سحرآسا بنظر می‌رسیدندبکار انداختم. این جامهائی را که من قلم زده ام تماشا کنید و بسلیقه ظریف جواهر ساز کهن سال کنعان آفرین خوانید! من در امور کشاورزی نیز بهمین اندازه استاد بودم. من از این نوار باریك اراضی که بین لبنان ودریا قرار گرفته باغ روح افزائی درست کردم وهنوزآب انبارهائی که من حفر کرده ام در آنجا دیده می‌شود. یکی از استادان شما گفته‌است: « تنها مرد کنعان می توانست چرخشت هائی بـرای ابد بسازد. » کادموس کهنسال را بهتر بشناسید. من تمام ملت‌های مدیترانه را از عصر حجر بعصر برنز انتقال دادم. من بیونانیهای شما اصول تمام فنون را یاد دادم. و در ازای گندم و شراب و پوست‌های حیوانـاتی که جهت من میآوردند جامهائی بدانها میدادم که مه طلعتان زمینی بدان بوسه میزدند وبعدهایونانیها بسلیقه خود ازروی آنهاتقلید نمودند. بالاخره من الفبائی را بآنها ارزانی کردم که بدون آن نمی توانستند افکاری را که شما امروز بدیده ستایش مینگرید نه ثبت و نه حتی تشریح نمایند. اینهااست اعمالی که کادموس کهنسال انجام داده واینهارا نه از راه شفقت بنوع بشر و نه در نتیجه میل بکسب افتخاری بیهوده انجام داده بلکه‌تنها بعشق جلب نفع و بمنظورتحصیل‌سود مسلمی‌این کارهارا کرده‌است. این کارهارا بقصد توانگر شدن انجام داده وبرای اینکه در هنگام پیری‌بتواند شراب گلگون را در جامهای زرین و در پشت میز سیمین بنوشد و زنان

سفید پوست در حال نواختن چنك در پیش رویش رقصهای شهوت انگیز نمایند. زیرا کادموس کهنسال نه بنیکی و نه بتقوا عقیده داشت. او میدانست که مردم شرور هستند و توانا تر ازمردم، خدایان از همه شرور ترند. او از آنها میترسید و میکوشید با قربانی‌های خونینی عطش آنهارا فرونشاند و آنهارا بهیچوجه دوست نمیداشت وفقط شخص خودش را دوست میداشت. من خودرا چنانکه هستم نقاشی میکنم.

اما درست توجه کنید که هرگاه من طالب این لذات شدید جسمی نبودم هرگز برای توانگر شدن خود جهد نمیورزیدم و صنایعی که شما هنوز هم امروز از آنها استفاده میکنید اختراع نمیکردم و بالاخره چون شما، آقای عزیز، باندازه کافی ذوق تجارت نداشته‌اید بنویسندگی پرداخته اید و بشیوه یونانیها خطوطی مینویسید. شما بایستی بمن مانند یك خدا احترام بگذارید، زیرا که شما الفبارا مدیون من هستید و من مخترع آن هستم شما مسلم بدانید که من الفبا را جز بمنظور تسهیل تجارتم اختراع نکرده‌ام. برای من یك قاعده یادداشت سهل وسریع لازم بود و من آن قاعده را با کمال میل از همسایگانم اقتباس کردم چه عادتم بر این بود که آنچه مناسب حال خود میدانم از آنها اخذ نمایم. من ادعا نمیکنم که این بدعت از آن منست. زبان من زبان سامیها بوده، حجاری من قسمتی ازمصریها و قسمتی از بابلیها اخذ شده. من اگر خط خوبی زیردست داشتم هرگز برای اختراع این موضوع خودرا در زحمت وخرج نمیانداختم. اما نه خطوط « هیروگلیف » ملتهائی که شما امروز آنهارا هیاطله مینامید و نه خط مقدس مصریها حوایج مرا برآورده نمیساخت. اینها خطوط پیچیده و کندی بود که بیشتر بدرد گسترده شدن روی دیوار های معابد و قبور میخوردند تا اینکه روی لوحه‌های یك تاجر نوشته شوند. خطنویسندگان

مصری ولو اینکه مختصر و کوتاه هم نوشته میشد بازسنگینی وابهام‌وعدم صراحت خود را از دست نمی داد. اصلا قاعده بکلی بد بود: هیروگلیف مختصر شده بازهمان هیروگلیف بود. یعنی یك چیزمبهم ومغشوش.

شما می دانید که چگونه مصریها درخطوط خود چه بصورت کامل وچه بطوراختصارعلاماتی که معرف افکار و علامات دیگری که معرف اصوات بود مخلوط میکردند. من در نتیجه نبوغی که داشتم بیست ودوتا ازاین علامات بیشماررا انتخاب کرده وازآن بیست و دو حرف الفبایم را درست کردم. حروف یعنی علاماتی که هر یك بصوت واحدی مربوط می شود ودرنتیجهٔ شرکت‌سهل وسریع آنها وسیله نقاشی تمام اصوات بدست می آید! آیا این کاراز نبوغ سرچشمه نمیگیرد؟

- آری، بدون تردید این‌کارحتی بیش ازحدیکه‌تصور آنرا هم‌نمی کنید مربوط به نبوغ می باشد. وما این هدیه بی قیمت را بشما مدیونیم زیرا بدون الفبا وسیله ثبت ویادداشت دقیق-هیچ انشائی که ازفکرظریفی تراوش‌کرده باشد و هیچ نکته و دقیقه وهیچ فلسفه عالی در دست نبود. همچنین‌تصوراین‌موضوع نامعقول است که پاسکال‌کتاب «پروونسیال» خود را میتوانست بخط میخی بنویسد. الفبای فنیقی که برای تنظیم دفاترتجارتی اختراع شده بود درسراسر دنیا آلت ضروری ومسلم فکر گردید وتاریخ‌تحولات وتغییرات‌آن بستگی تام با تاریخ‌تکامل روح انسانی دارد. اختراع شما با اینکه درآنوقت ناقص بود ولی فوق‌العاده زیبا و گرانبها می بود. زیرا شما راجع بحروف‌صدا دارفکری نکردید و یونانی های‌هنرمندبودندکه این نقص را برطرف‌کردند. سهم‌آنهادراین‌دنیا این‌بود که همه چیزرا بطرف‌کمال سوق دهند.

- راجع بحروف‌صدا دار لازمست‌بشما بگویم که من همیشه‌عادت

بدی داشتم که حروف را بهم مخلوط میکردم و با هم اشتباه مینودم. شاید امشب ملاحظه کرده باشید که کادموس کهنسال کمی از توی حلق صحبت می کند.

ـ من عذراورا میپذیرم و همچنین عذراورا درباره ربودن «یو» ی باکره میپذیرم زیرا که بالاخره پدرش «ایناکوس» بیش از رئیس قبیله وحشی ها نبود. حتی اورا از یاددادن رقصهای شهوت انگیز «باکانت» ها به «بئوسین» های فقیر و باتقوا می بخشم. من گناهان او را درازای تقدیم گرانبها ترین طلسم ها بیونان و بدنیا یعنی اهدای بیست ودوحرف الفبای فنیقی می بخشم. ازاین بیست ودوحرف تمام الفباهای جهان استخراج شده است و در نتیجه هیچ فکری در دنیا وجود ندارد که ثبت ضبط نشود. ازالفبای شما، ای کادموس یزدانی، نوشته های یونانی وایتالیوت ها مشتق شده که تمام خطوط اروپائی ازآنها زائیده گردیده، بازازالفبای شما است که خطوط سامی ازآرامی وعبری گرفته تاشامی وعربی مشتق گردیده وهمین الفبای فنیقی پدرالفبای هیمیاریت وحبشی وتمام الفباهای آسیای مرکزی وزند وپهلوی وحتی الفبای هندی که مادر «دواناگاری» و تمام الفبا های آسیای جنوبی است میباشد. چه اقبال بلندی! چه موفقیت بیمانندی! در حال حاضر هیچ الفبائی در بسیط زمین نیست که ازخط کادموس مشتق نشده باشد. هر کسی که دراین دنیا چیز مینویسد خراجگذار تجار کهنسال کنعان است. از این رو من برآنم که بزرگترین افتخارات را نصیب شما کنم جناب کادموس و من نمیدانم با چه بیانی از لطف شما تشکر کنم که ساعتی ازشب را، ای کادموس کبیر وای مخترع الفبا، دراطاق کارمن بسر آوردید.

ـ آقای عزیز! این قدر حرارت بخرج ندهید. من تا اندازه ای

ازاختراع ناچیز خود خشنود هستم ، اما دیدارمن آنقدرچیزمهمی نیست که شما بخصوص ازمن تشکروامتنان نمائید . من از هنگامیکه بصورت یك روح بیکاره درآمده‌ام دیگرنه قلع و نه گرد طلا و نه دندان عاج می فروشم کارمن فقط منحصر باین شده است که گاه بگاه با چند تن از دانشمندان ودانش پژوهانی که مورد علاقه من قرارمیگیرند مصاحبه کنم دیگرازمرگ سیرشده‌ام . خیال میکنم که بانك خروس را میشنوم . خدا نگهدار، بکوشید تاخود را توانگرسازید . یگانه سرمایه در این دنیا همانا ثروت واقتدار میباشد .

اینرا بگفت وازنظرم ناپدید شد . سیگارم خاموش شده بود وسرمای شب کم کم درمن نفوذمیکردوسرم بشدت دردگرفته بود .



من باعقیده کمدی نویسها که با تحصیلات عالیه زنان مخالفت می‌کنند و آنهارا بباد تمسخرمیگیرند هرگزموافق نیستم . هرگاه زنی شوق بکسب علم داشته باشدبا چه حقی اورا ازادامه دادن راهش باید سرزنش کنیم؟ چگونه میتوانیم این « سوفی ژرمن »[1] نجیب و ملایم وخردمندرانکوهش کنیم که مطالعه وتفکر درجبر وعلوم ماوراء الطبیعه را بر خانه داری و کد بانوئی برتری داد ؟ آیا علم نیز مانند مذهب ممکن نیست باکره‌ها و راهبه هائی داشته باشد ؟ هرگاه ابراز تمایل به تعلیمات عالیه زنان چندان منطقی نباشد آیا بستن راه تحقیق وتتبع بروی آنان بیشتر عاری‌از منطق نیست؟ و ازنظر عملی آیاعلم دربرخی مواردبرای زنان یارومددکارذیقیمتی نمیباشد ؟ و چون امروز بیش از حدیکه باید معلمه وجود دارد آیا باید دختران را ازاین‌حیث مذمت کرد که باوجود مسخرگی وابتذال برنامه هاو

۱– Sophie Germain – بانوی ریاضیدان فرانسوی (۱۷۷۶–۱۸۳۱)

عدالت ظالمانه مسابقه‌ها به تحصیلات عالیه میپردازند؛ و از آنجاکه همواره درزنان لیاقت وشایستگی فوق‌العاده‌ای در پرستاری بیماران مشهود گردیده وازآنجاکه زنها درهمه وقت تسلی دهنده وشفابخش دردمندان بوده‌اند وبه جامعه، پرستاران وماماهای لایقی تقدیم میکنند، از چه رو نباید آنهائی که بشاگردی اکتفا نکرده و تحصیلات پزشکی خودرا تا مرحله دکترا ادامه میدهند وبدینسان برلیاقت وقدرت خود میافزایند ستایش کرد؟

هرگز نباید نسبت بزنان علم فروش وفاضل‌مآب کینه‌پیداکرد. البته مسلم است که هیچ چیز از علم فروشی زن زشت تر نیست اما زن آداب دان و نکته‌سنج را باید اززن علم فروش و خودنما تمیز داد.

همیشه روی زیبا بکار نمیاید و اندکی هم لطف‌محاوره وسخندانی برای زن ضرورت دارد. اگر مادام دولافایت[1] مدعی سخن سنجی باشد (چنانکه در عصر خودش بچنین صفتی اشتهار داشت) من هرگز از چنین مدعیانی نفرت نخواهم داشت. البته هر پیرایه بندی و ریاکاری مذموم است ولی زندگی درجامعه‌ای هم که «پرودن»[2] آرزو میکند وزنها در چنان جامعه همه آشپز ویاوه‌سرا هستند کمتر دارای لطف و زیبائی است.

من البته معترفم که نوشتن کتاب از طرف زنان کمتر جنبه طبیعی دارد ولی زنی هم که دارای استعداد نویسندگی باشد، در صورتیکه این استعداد زندگانی اورامغشوش نگرداند وبنوشتن کتاب مبادرت نورزد تقصیر بزرگی مرتکب شده‌است قطع نظر ازاینکه قلم و دوات در هنگامیکه زن

۱- Madame de la Fayette - ادیبه فرانسوی مولف «پرنسس دوکلو» و «خاطرات» (۱۶۳٤-۱۶۹۲)

۲- Proudhon - سوسیالیست معروف فرانسوی وصاحب فرضیه هائی در باره مالکیت وموجد یك سیستم اشتراکی (۱۸۰۹-۱۸۶۵)

بایستی باقلمهای دردناك وارد سن خاطرات گردد مونس تسلی بخشی جهت اومیباشد . مسلم است اگرزنها بهتر ازمردها چیزننویسند طور دیگری چیز مینویسند و اندکی از لطف وملاحت یزدانی خود را میتوانند روی صفحه کاغذ بیاورند.

من بسهم خود از مادام دوکایلوس (۱) و مادام دواشتال دلونای (۲) قدردانی میکنم که اثری جاودانی ازخود بجای نهاده‌اند.

این عقیده بیشتر از همه از عقل سلیم دور است که تصور کنیم وقتی نور علم درروح زن یا دختر جوانی نفوذ یافت باعث آشفتگی واغتشاش روح اومیگردد . ولی هرچند اصرار در آموزش دختران طبیعی و مشروع است مسلم است تعلیماتی که بآنان داده میشود بهیچرو مناسب حال دختران نمیباشد وخوشبختانه همه کس رفته رفته بدین حقیقت اعتراف میکند. علم پیوند بشر با طبیعت است . دختران نیز مانند مایك قسمت ازمعلومات احتیاج دارند . با این طرزیکه امروزه دختران تعلیم داده میشوند روابط آنها را با جهان نزدیکتر نمیکنند بلکه آنان را از طبیعت بیشتر جدا ومنفك میسازند ، بدختران لغات تعلیم داده میشودنه اشیاء ومعلمین یکمشت لغات و اصطلاحات تاریخ وجغرافیا وحیوان شناسی که فی نفسه دارای هیچ معنائی نیستند در مغز آنها فرومیکنند . این مخلوقات بیگناه در زیر فشار برنامه های ظالمانه ایکه غرور دموکراسی و میهن پرستی بورژوازی تنها بخاطر علم فروشی طرح ریزی کرده دست و پا میزنند.

سابقاً این عقیده سخیف رایج بود که یك ملت وقتی عالم است که همه افراد

---

۱ – Madame de Caylus – مولف خاطراتی درباره دربارلوئی شانزدهم

۲–Madame de Staal de Launay– مولف کتاب خاطرات که بایدّ اورا ازمادام دواشتال معروف ومولف کتاب «آلمان» فرق گذاشت .

آن دارای یکنوع معلومات واطلاعات باشند وبعقیده مردم آن زمان تنوع کارهامستلزم تنوع اطلاعات نمیبودومثلایك نفربازرگان میبایستی همان معلوماتی راداشته باشدکه یك نفرپزشك دارد! این عقیدهٔ سراسر آلوده بخطا واشتباه بویژه خطای خیلی وخیم تری را بوجود آورد بدین معنی که تصورمیشد عناصرعلوم ویژه جهت اشخاصی که با آن علوم سروکار ندارند نیزمفید میباشد وعقیده براین بودکه مثلااصطلاحات ولغاتی که در علم تشریح یاشیمی بکارمیرود ارزش بخصوصی دارد وهرکسی ، قطع نظر از استعمالی که جراحان وشیمی دانها ازآن میکنند ، راغب بدانستن آن هااست . این عقیده سخیف بهمان اندازه جنون آمیز است که اسکاندیناویهای قدیم خطوط خود را با حروف « رونیك » مینوشتند و تصور میکردند لغاتی وجود داردکه هرآینه آنها را تلفظ کنند آفتاب خاموش وزمین بذره غباری تبدیل خواهد شد!

انسان وقتی باین آموزگارانی فکرمیکندکه بکودکان لغات زبانی رایاد میدهندکه آنها نه ازآن چیزی میفهمند ونه با آن زبان تکلم خواهند کرد لبخندی ازترحم برلبانش نقش می بندد . این آموزگاران علم فروش مدعی هستندکه بدینسان عناصرعلوم را تعلیم داده وذهن دختران را در همه چیزروشن میکنند ولی کیست که نداند بدین ترتیب آنها را ازهمه چیزخالی الذهن کرده وبرای اینکه دراین مغزهای جوان وساده افکاری رسوخ داد باید باسلوب دیگری عمل کرد؛ با معدودی لغات هدفهای بزرك یك علم را تشریح کنید ونتایج آنرا با چند مثال زنده ومؤثرخاطر نشان سازید . فیلسوف باشید اما فلسفه خود را بقسمی پنهان کنیدکه شما را بهمان سادگی اطفالی که با آنهاصحبت میکنید تصور کنند . مختصری ازمطالبی که قوه تخیل را وسیع می کند و هوش را قوت می بخشد با

زبان عامیانه‌ومصطلح عمومی بدون قلنبه پردازی‌جهت آنها تشریح نمائید بیان تان باید ساده ومؤثر ونجیب باشد. با تعلیم دادن عده زیادی از مسائل لاف بیجا نزنید. فقط حس کنجکاوی را تحریك کنید. فقط بباز کردن دریچه افکار اکتفا ورزید ودیگر بارهای گران بدانها تحمیل نکنید درروحها جرقه بگذارید. این جرقه ها درجاهائی که اشتعال نا پذیر باشند خودبخودخاموش خواهند شد.

اگر جرقه خاموش گردید وهرآینه پاره‌ای روحها همچنان درحال تاریکی ماند لااقل شما آنها رانسوزانید. همیشه درمیان ماجهالی‌وجود خواهد داشت. باید تمام طبایع را احترام نهاد وآنهائی که بسادگی گرویده‌اند بهمان حالشان باقی گذاشت‌واین‌بویژه درمورد دختران‌ضروری است که غالباً وقت خود را در روی زمین بکار هائی صرف میکنند که با اطلاعات عمومی ومعلومات فنی مغایرت‌دارد. من آرزومندم تعلیماتی که بدختران داده میشود صورت دلسوزی وتفقد شیرین وملایمی داشته باشد.

سخنی چند در باره معجزه

نباید گفت معجزه وجود ندارد چونکه هنوز باثبات نرسیده است.
راستش اینست که حقیقت معجزه نه امروز و نه فردا معلوم نخواهد شد زیرا تعیین حقیقت معجزه همیشه تحصیل نتیجه نابهنگامی دربردارد. غریزه بما میگوید که آنچه طبیعت در آغوش خود جای داده موافق باقوانینی است که یا معروف و یا مجهول میباشند ولی درعین حال آدمی هرگز نمی‌تواند بگوید: « فلان عمل خارج ازحدود طبیعت است. » اکتشافات ما هرگز تا این حد بسط نخواهد یافت و هرگاه خاصیت معجزه اینست که از حدود معرفت ما بگریزد، هر مسلکی که معجزه را گواه میگیرد از شاهد دسترس ناپذیری که تا ابد مخفی خواهد ماند کمك میطلبد.

معجزه مفهوم کودکانه ایست که از همان هنگامی که روح بشر شروع بتجسم علمی طبیعت نماید دیگر پایدار نمیتواند ماند. عقل یونانی نیز زیر بار معجزه نرفت. ابقراط هنگامیکه ازصرع بحث میکرد میگفت: « این مرض بیماری الهی نامیده شده ولی تمام امراض الهی هستند وبیك نسبت از جانب خدایان نازل میگردند. »

واو دراینحال بعنوان یك فیلسوف طبیعی دان سخن میگفت. امروز عقل بشر کمتر از آنروز قوام واستحکام دارد وبویژه آنچه مرا عصبی می‌کند اینست که می گویند: « ما بمعجزه عقیده نداریم زیراکه هیچکس آنرا ثابت نکرده است. »

در مـاه اوت گذشته که در «لورد» بودم غاری رادیدم که چو زیر بغل بیشماری بعلامت شفا بدان آویزان کرده اند . رفیقم با انگشت این آلات عجزرا نشان‌داده بیخ گوشم گفت :

ـیك‌ساق پای‌چوبی‌بیشتر ازاینها مفیداست.

این سخن البته حکایت از عقل سلیم میکرد ولی ازنظر فلسفه‌ساق پای چوبی نیز ارزش بیشتری از چوبهای زیربغل ندارد . هرگاه ناظری که حقیقتاً دارای روحی علمی باشد جهت ملاحظه این امرخوانده میشد که‌چگونه ساق‌پای قطع شدهٔ یکنفر ناگهان دریك حوض تعمید یادرجای دیگر دوباره جوش میخورد هرگز نمیگفت : «این‌معجزه‌است ؛» بلکه میگفت : « امریکه تاکنون در نوع خود منحصر بفرد بوده این عقیده را درما تولیدمیکند که‌دربرخی کیفیات نامعلوم نسوج ساق پای انسانی مانند پنجه های خرچنك و دم سوسمار ، ولی بازهم خیلی سریعتر از آنها ، خاصیت جوش خوردن بیکدیگررا پیدا می کند واین یك عمل‌طبیعی است که تناقض آشکاری با سایر اعمـال طبیعی دارد . این تناقض از جهالت ما نتیجه میگردد وما برای العین می‌بینیم که علم فیزیولوژی حیوانات را باید از نو بوجود آورد ویا بهتر بگوئیم علم فیزیولوژی هرگز بوجود نیامده است . بیش از دویست سال نیست که ماراجع‌بگردش خون اطلاعاتی‌داریم و هنوز یکقرن نمیگذردکه ما میدانیم عمل‌تنفس چیست ».

من نیزاعتراف میکنم که این طرزحرف زدن جرئت میخواهد ولی دانشمند نباید ازهیچ چیز درشگفت گردد . ازطرف دیگر باید گفت که هیچ یك ازدانشمندان مورد چنین امتحانی قرارنگرفته وازاین نوع خـوارق عادات اظهارترس یا تعجبی نکرده‌اند . معالجات معجزآسائی که پزشکان توانسته‌اند مورد بررسی قراردهند بااصول فیزیولوژی کاملا تطبیق نموده

است . تاامروزمقابرهتبر که وچشمه‌هاوغارهای مقدسه هرگزدرمورد بیمارانی که یا قابل علاج و یا مستعد شفای عاجلی بوده اند تأثیر نبخشیده‌اند و اما درمورد زنده شدن مرده باید گفت معجزه دراین مورد هنگامی به ثبوت می‌رسید که میدانستیم زندگی چیست ومرگ کدامست وحال آنکه ما هرگز دراین باره چیزی نخواهیم دانست .

معجزه را برای ما چنین تعریف می کنند : تخطی از قوانین طبیعت ولی ماکه قوانین طبیعت را نمیشناسیم چگونه خواهیم دانست که عملی ازآن قوانین تخطی کرده است ؟

ـ ولی آیا ما برخی ازاین قوانین را نمشناسیم ؟

ـ بلی ما ازرابطه‌ای که میان اشیاء هست اطلاعاتی داریم ولی از آنجاکه ما همه قوانین طبیعت را درک نمیکنیم هیچیک ازآنها را درک نمی نمائیم .چه این قوانین مانند حلقه‌های زنجیربهم مربوطند .

ـ ولی باز ممکن است وجود معجزه رادرهمین رشته از روابطی که بوجود آنها پی برده‌ایم اثبات نمائیم .

ـ ما با یک ایقان فلسفی چنین کاری نمیتوانیم کرد . از طرف دیگر درست همین رشته هائی را که بنظرما ازهمه ثابت تر وقطعی ترمیرسد معجزه کمتر قطع میکند . مثلا معجزه هیچ نوع اقدامی برعلیه جراثقال فلکی نمیکند وبرخلاف حرکت ستارگان هیچ عملی نکرده وخسوفی راکه وقوع آن قبلا پیش بینی شده نه جلو ونه عقب میاندازد . برعکس میدان عمل او درتاریکیهای امراض درونی و بویژه دربیماریهای عصبی است .

ولی هیچگاه یک مسئله علمی را با یک مسئله اصولی مخلوط نکنیم .اساساً دانشمند ازتحقیق یک عمل مافوق الطبیعه عجز دارد . این تحقیق مستلزم

داشتن اطلاعات کلی و بسیطی ازطبیعت است که او فاقد آنست و برای همیشه فاقد خواهد بود وهیچکس هم دردنیاچنان اطلاعاتی ندارد و بهمین جهت است که من بماهرترین چشم پزشکان خودمان که مدعی شفادادن معجز آسای یك نابینا می شوند اعتقاد ندارم همانطور که بطریق اولی به معجزات « سن‌ماتیو » و «سن‌مارك » که چشم پزشك هم نبودند اعتقاد ندارم. معجزه از لحاظ تعریف چیزی ناشناختنی وغیرقابل شناختن‌است.

دانشمندان در هیچ مورد نمی‌توانند گواهی دهند که یك عمل متناقض‌بانظم‌جهانی یعنی با رمز الهی است . خداهم چنین گواهی‌نمی‌تواند داد مگر اینکه تمایز قابل ترحمی میان تظاهرات عمومی و تظاهرات خصوصی فعالیت خود قائل شده و اعتراف کند که گاه‌بگاه حك واصلاح مخفیانه‌ای درکار خود بعمل میآورد و اقرار نمایدکه ماشین عظیمی که سوارکرده برای‌اینکه درحداعتدال کارکنددرهر ساعت محتاج دستکاری سازنده‌اش میباشد.

برعکس علم قادر است اعمالی‌راکه ازمفروضات علوم مثبته ظاهراً انحراف جسته اند دوباره بدان مفروضات بازگرداند و گاهی اوقات علم با خوشوقتی هرچه تمامتر موفق می‌شود که‌برخی پدیده‌هارا که تامدت درازی جزو خوارق عادات محسوب‌می‌شد بوسیله علل طبیعی مدلل نماید معالجات نخاعی درروی قبر کشیش پاریس‌ودر سایر امکنه‌مقدسه‌به‌تحقیق پیوسته است. این‌معالجات اززمانیکه مسلم‌شده است که‌مرض«هیستری» ضایعاتی برنخاع وارد میکند دیگر کسی رامتعجب نمیسازد.

هنگامیکه ستاره جدیدی بر این‌اشخاص مرموزی که‌انجیل آنها راکاهن میخواند کشف میگشت ، محققاً این امر درنظر ستاره شناسان

قرون وسطی بمعجزه تلقی میگشت ، زیرا که عقیده آنان بر این بود که فلك لاجوردین هرگز دستخوش فساد و تباهی نمیگردد . اماستاره کاهنها چه حقیقت داشته وچه افسانه باشد ، در نظر ما که میدانیم آسمان لاینقطع بر اثر پیدایش و نابودی جهانها در تلاطم است و در ۱۸٦٦ دیدیم که ستاره‌ای غفلتادر نیمکره شمالی فروزان شده و مدت یکماه بدرخشندگی خود ادامه داد و بعداً خاموش گردید ، معجزآسانیست.

این ستاره هرگز ظهور مسیح را بما اعلام نمیکرد و فقط اطلاع میداد که دریك فاصله بیکرانی ازمااحتراق وحشتناکی دنیائی رادرظرف چندروز از هم پاشیده یا بعبارت دیگر آنرا ازهم متلاشی کرده زیرا شعاعی که خبر این مصیبت آسمانی را بما میداد ازپنج قرن پیش وشایداز مدتی پیش‌تردرراه بوده.

خوانندگان شاید از معجزه بولسن که رافائل آنرا در یکی از تابلوهای خود جاودانی نموده اطلاع داشته باشند. شرح این معجزه چنین است : کشیش بی اعتقادی مراسم نماز جماعت بجا میآورد وهنگامی که نان مقدس را برای فروبردن آن درشراب خرد نمود نان پوشیده از خون شد . فرهنگستانها در توجیه یکچنین عمل شگفت آوری بکلی گیج شده بودند و حتی درزمانیکه یك قارچ ذره‌بینی کشف شد که وقتی ذرات آن در آرد یادر خمیر قرارگیرد منظره خون بسته‌شده‌ای پیدامیکند درصدد انکار آن بر نیامدند دانشمندی که این قارچ راکشف نمود پیش خود چنین استدلال کرد اینهاهمان لکه های نان مقدس بولسن است واز همین رو قارچ را «ذرات معجزآسا »نام نهاد.

همیشه یکقارچ، یك ستاره، یا یك بیماری وجود خواهد داشت که

علم آدمی پی بمعرفت آن نخواهد برد وبهمین جهت است که پیوسنه باید بنام جهالت جاودانی هر معجزه ای را انکار نمود ودر باره بزرگترین عجایب از قبیل نان مقدس بولسن یاستاره کاهنها و یاشفای مفلوج گفت: «یا این امرحقیقت داردیا ندارد ،اگر داردکه‌ازحدود طبیعت بیرون‌نیست وبنابراین امری طبیعی‌است.»

نقش بر آب

آنچه مرا نسبت بعلم زیبائی بی اعتماد میسازد اینست که در این علم هر چیزی ازراه استدلال اثبات میشود . « زنون دله »[۱] ثابت کرده است تیریکه از کمان میجهد بیحرکت است درصورتیکه ممکنست خلاف این امررا ولواینکه مشکلتر باشد اثبات نمود. زیرا که کمیت استدلال در قبال وضوح لنك میشود .

میتوان گفت که هرچیزی را باستثنای آنچه ما حقیقتاً احساس می کنیم می توان اثبات نمود . استدلال پی درپی درباره یك موضوع پیچیده بجز مهارت روح استدلال کننده را ثابت نمی کند . آدمی باید ازاین حقیقت بزرك ظنین باشد زیراکه هرگزعقل ودلیل بر انسان حاکم نیست بلکه غریزه و احساس است که اعمال آدمی را رهبری میکند. آدمی تابع و مطیع هوی وهوس وعشق وکینه وبویژه ترس میباشد ومذاهب را بفلسفه ها برتری می دهد واستدلال نمیکند مگر اینکه تمایلات زشت واعمال ناروای خود راتوجیه نماید . غریزی ترین اعمال عموماً آنهائی است که بهتر بموفقیت

---

۱ – Zénon d، Elée – فیلسوف یونانی متولد دراله بین سالهای ۴۹۰ و ۴۸۵ قبل ازمیلاد. شاگرد « پارمنید » وموجد استدلالهائی که تا کنون معروف مانده ازقبیل: « تیریکه از کمان میجهد » و « آشیل وسنك پشت » که بوسیله آن استدلالها حقیقت حرکت را انکار میکرد .

نائل می شود وطبیعت تنها بر روی همین اعمال‌غریزه حب حیات و بقای نسل را استوارنموده است .

روشهای فلسفی تنها بعلت نبوغ موجدین آنها پایدار مانده است بی آنکه اثرحقیقتی‌درهیچیك ازآنهامشهودباشد . درعلم اخلاق تمام‌عقاید و افکار مورد حمایت قرار گرفته واگرچند تای این عقاید با هم تطبیق میکند ازاین جهت است که علمای اخلاق غالباً نخواسته‌اند با احساسات عوام وغریزه عمومی معارضه نمایند وهر گاه علمای اخلاق تنها تبعیت از منطق صرف‌میکردند، این منطق‌ازراههای‌مختلف آنها رابنتایج‌وحشتناکی میرسانید . همانطورکه دربرخی مذاهب ودرپاره‌ای ازجوامع مذهبی دیده میشودکه موجدین آنها درتنهائی و خلوت افکار و عقایدی به تبعیت از منطق بوجود آورده‌اند که درآنهاکوچکترین توجهی باحساسات و افکارعمومی نکرده‌اند . چنین بنظرمیآیدکه مذهب قابیل که بنیاد خلقت را برغلط تصورمیکرد وبه پیروان خود حمله بقوانین مادی واخلاقی‌دنیا را بپیروی ازجنایتکاران وبطریق اولی بتقلید ازقابیل ویهودا تعلیم میداد بسیارخوب استدلال کرده است . البته استدلال‌اوصحیح بنظرمی آید ولی با اینهمه این استدلال‌ازلحاظ اخلاقی‌مکروه ونفرت‌آوراست . این‌حقیقت مقدس وثمربخش درعمق تمام ادیان و مذاهب وجود داردکه برای بشر راهنمائی مطمئن تر از استدلال است وآن اینست که بندای قلب بیشتر ازندای‌منطق گوش فرا باید داد .

درعلم زیبائی یعنی درمیان ابرها میتوان بهتروبیشترازهر موضوع دیگری استدلال نمود . دراینجاست که بایدکاملا احتیاط بخرج داد ودر اینجا است که باید ازهمه چیز بیم داشت : هم از جانبداری وهم از بی غرضی ، هم ازسردی وهم ازمحبت وگرمی وهم ازدانائی ، وهم ازهنر و

هم ازذوق وهم ازظرافت وهم‌ازبیگناهی که ممکنست خطرناکتر ازحیله ورزی باشد . درموضوع علم زیبائی باید از سفسطه ها بویژه هنگامیکه ظاهری فریبنده وزیبا داشته باشند ، چنانکه بیشترچنین هستند ، برحذر باشی . توباید دراین علم حتی بروح هندسی بی اعتقاد باشی . چه‌هندسه با تمام‌قطعیتی که‌دارد باندازه‌ای‌ظریف‌است که‌ماشین‌آن‌جز درخلاء‌نمیتواند کار کند ویك دانه شن‌درلابلای‌چرخهای آن‌ممکن است حرکتش‌راتغییر دهد وانسان وقتی فکرمیکندکه یکدانه شن میتواند یك مغز هندسی را بکجا ها بکشاند برخود میلرزد ونمونه این امر « پاسکال » میباشد.

علم زیبائی بر هیچ‌پایه محکمی استوار نمیباشد و این‌علم نقشی‌بر هوا وخانه ای‌بر روی‌آب است . این علم را برروی اخلاق تکیه میدهند ولی علم اخلاقی وجودندارد ، علم اجتماعی وجود ندارد ، علم‌حیاتی‌وجود ندارد . وقتی علم الحیات درچندمیلیون‌سال بعد بوجودآمد آنوقت‌ممکن است علم الاجتماعی بوجود آورد و این هم کار عده بیشماری از قرون است که بعد از آن آدمی مجاز خواهد بود علم زیبائی را بر پایه های محکمی بوجود آورد . ولی آنگاه‌کره ماباالطبع فرتوت خواهد شد و به پایان سرنوشت خود نزدیك خواهدگشت . آفتاب‌که امروز لکه‌های آن بحق باعث اضطراب ما میگردد دیگر چهره سرخ تیره‌رنك ودوده اندودی بزمین نشان نخواهد داد و انسانهای آخر الزمان که از قعر معادن بیرون‌میآیند پیش از اینکه در یخهای ابدی‌مدفون شوندبسوزاندن‌آخرین قطعات ذغال خود درظلمات زمین بیشتر توجه دارند تا تحقیق و بررسی درجوهرو کیفیت‌زیبائی.

در انتقاد ازآثار نقل قولها وعقیده عمومی را نسبت بآن آثارملاك قرار میدهند و حال آنکه هرگز چنین چیزی نباید ملاك قرار گیرد .

درست است که عقیده تقریبا عموم با برخی آثار موافق است ولی این موافقت فقط نتیجه تصدیق بلاتصوری‌است و هرگز نتیجه انتخاب‌وترجیح مرجحی نیست. آثاری که همه از آن تعریف میکنند آثاریست که هیچ کس آنهارا مطالعه نمیکند. مردم این آثار را بمنزلهٔ شئی گرانبهائی دریافت میکنندو بی‌آنکه نگاهی بدان‌بیاندازند آنرا دست‌بدست‌میگردانند آیا شما تصور میکنید که ما در ستایشی که ازنویسندگان کلاسیك یونان ولاتین و حتی از نویسندگان کلاسیك‌فرانسه میکنیم آزادی عمل داریم و همچنین آیا تمایلی که‌ما نسبت بفلان اثر معاصر ابراز میداریم‌وازفلان اثر دیگر بدگوئی میکنیم از روی فکر وشعور است؟ و آیا آن رغبت و این انزجار نتیجه و معلول بسیاری کیفیات که اساس آن روح تقلید، که در انسان و حیوان فوق‌العاده قوی میباشد، نیست؟ این روح تقلیدجهت ماضروری‌است تا بتوانیم بدون حیرت وسرگردانی زندگی کنیم. ما این روح را در تمام اعمال خود ابراز میداریم و طبیعتا این‌روح بر حس زیبا پرستی ما نیز غلبه دارد. بدون روح تقلید عقیده مادر باره آثار هنری‌باز خیلی متنوع تر و گوناگون تر ازآنچه هست میشد. در نتیجه‌همین‌روح تقلید است که یك اثر بنا بعلتی نخست مورد تحسین عده‌ای قرار میگیرد و بعداً عده بسیارزیادی بتقلید ازآنها در تحسین آن‌میکوشند. تنهاگروه اول درعقیده خود آزاد بوده اند و بقیه جزپیروی ازآنها کاری‌نکرده‌اندو اینان‌نه اراده ونه ذوق ونه ارزش ونه خاصیتی دارند وبا عده آنها است که نویسندگان کاخ افتخار خودرا بالا میبرند. موفقیت هر اثر بسته به کیفیت آغاز آن‌میباشد. ازاین‌رو دیده می‌شود آثاری که در بدو انتشار مورد بی‌مهری قرار گرفته اند کمتر شانس آن دارند که روزی مورد تحسین و استقبال واقع شوند وبرعکس آثار مشهور از روزنخست‌شهرت

خودرا تادیر زمانی حفظ میکنند و بعد از این که دیگر غیرقابل‌فهم شدند باز مورد احترام هستند . چیزی که بخوبی ثابت می کند تحسین ازیك‌اثر نتیجه پندارصرف میباشداینست که‌این تحسین بااز بین رفتن پندار ازمیان‌میرود در این‌باره می‌توان مثال‌های زیادی زد ولی من‌فقط‌یکی‌ازآنهارا دراینجا نقل خواهم کرد . پانزده سال پیش در امتحان قبول داوطلب ، ممتحنین نظامی صفحه بی‌امضائی جهت دیکته‌بشاگردان دادند وچون این موضوع درچند روزنامه منعکس گردید باعث تمسخر و تفریح بسیاری از ظرفا و خوانندگان باذوق روزنامه‌گردید و برخی از آنها برسبیل تمسخر می‌-پرسیدند : « این نظامیها این جملات غریب ومضحك را ازکجاپیداکرده اند ؟ » با اینهمه نظامیها این جملات را از کتاب بسیار بزرك و معروفی اقتباس کرده بودندو این‌جملات از کتاب معروف «میشله »[1] بود . آقایان افسران متن دیکته خودرا از کتاب « فرانسه» که مورخ بزرك نخستین جلد تاریخ خودرا بدان ختم میکند و یکی از پرارج ترین تالیفات او میباشد نقل کرده بودند : « درعرض جغرافیائی ، مناطق فرانسه از حیث محصولاتشان‌تمیز داده میشوند : در شمال‌جلگه‌های حاصلخیزو کم‌ارتفاع بلژیك و فلاندر با مزارع کتان و لبلاب و با تاکستانهای تلخ شمالی . . . الخ . . . » من ادبائی را دیدم که بدین سبك انشاء میخندیدند و تصور میکردند این عبارات ساخته دماغ کاپیتن سالخورده‌ای میباشد .

ومضحك اینکه‌ریشخندکننده‌ایکه بیشترازهمه مخندید یکی از پرحرارت ترین ستایندگان میشله بود . این‌صفحه بی امضاالبته بسیاردرخورستایش بود اما برای اینکه باتفاق آراء موردستایش قرارگیردمیبایستی امضا شده

---

۱ – Michelet – مورخ مشهور فرانسوی مولف تاریخ فرانسه وتاریخ‌انقلاب (۱۷۹۸ – ۱۸۷٤)

باشد و همچنین است راجع بهر صفحه‌ای که دست آدمی آنرا نوشته باشد. برعکس آنچه اززیردست یك نویسنده معروف وبزرك خارج شود کـور کورانه مورد ستایش واستقبال قرارمیگیرد . ویکتـورکوزن [۱] در آثار پاسکال افکار بلندی را کشف نمود که بعقیده متخصصین فن آن افکـار ازاشتباهات ناسخ بوجود آمـده است . مثلا وی از بعضـی عبارات که از قرائت غلط بوجود آمده حظ وافری برده است وتصورنمیرود ویکتور کوزن چنین عباراتی را درصورتیکه از قلم یکی ازمعاصرینش تراوش کند بدیده ستایش بنگرد . قطعات‌شخصی‌موسوم به «ورن لوکاس » بعنوان اینکه آن قطعات‌تعلق به پاسکال ودکارت دارد ازطرف فرهنگستان علوم باحسن‌قبول‌تلقی گشت . «اوسیان» [۲] درانظارعموم‌هماورد«همر»میرسید چون که اورا ازشعرای باستانی میپنداشتند ولی ازوقتی که فهمیده‌اند ادسیان نام مستعارشخصی بنام ماك فرسون است اورا بدیده تحقیرمینگرند .

هنگامیکه‌مردم حس ستایش مشترکی داشته باشند اتحاد مبدل به نفاق میگردد ودریك کتاب چیزهای متضادی را تحسین می‌کنندکه‌جمع آمدن آنها با یکدیگرغیرممکن است . تاریخ تحولات انتقاد در باره یکی ازآثاری که بیشترازهمه‌مورد توجه‌دنیای‌بشریت بوده مانند « هاملت » [۳] «کمدی الهی» [۴] یا « ایلیاد » [۵] از همه جالب تروسرگرم کننده تراست .

---

۱ – Victor Cousin – فیلسوف وسیاستمدارفرانسوی مولف کتابی موسوم به « ازحقیقت ، اززیبائی ، ازنیکی » (۱۷۹۲ – ۱۸۶۷)

۲ – Ossian – شاعر رزمی اسکاتلندی قرن سوم ، پسرفینگال‌پادشاه موروون . که درتحت این نام ماك فرسون در ۱۷۶۰ مجموعه اشعاری منتشر کرد که جاروجنجال زیادی براه انداخت .

۳ –Hamelet– درام معروف شکسپیر

٤ – شاهکار بزرك دانت آلیگیری شاعرمعروف ایتالیائی

۵ –Illiade – اشعارمعروف رزمی «همر»

« ایلیاد » امروز ازاین جهت مارا خوش آیند است که یك جنبه توحش وبربریتی درآن کشف میکنیم . درقرن هفدهم همررا ازاینجهت میستودند که قواعد حماسه را دراشعارخود رعایت کرده است و بوالو [1] در باره او میگفت: « مطمئن باشید که اگر همر کلمه سك رابکاربرده است ازاینجهت بوده که این کلمه درزبان یونانی لفظ شریفی بشمار است » این افکار امروز بنظرما خنده آورومبتذل میرسد همانطور که افکار ما ممکن است دردویست سال بعد مضحك بنظرآید زیرا بالاخره نمیتوان این عقیده را که « همر » وحشی است وتوحش ستوده است درردیف حقایق ابدی جای داد . درادبیات یك عقیده وجود نداردکه بآسانی نتوان آن را با عقیده مخالفی ازمیدان بدرنبرد . کیست که بتواند بمنازعه نوازندگان « فلوت » سر انجام بخشد ؟

پس آیا باید نه زیبا پرست ونه منقد بود ؟ من چنین اظهاری نمی کنم . ولی باید دانست که علم زیبائی وانتقاد هنراست وباید این علم را با ذوق وهوس درآمیخت که بدون این دو اصلا هنری بوجود نمیآید .

---

١ – Boileau – شاعر و منقد فرانسوی مولف « هجو نامه » و « فن شاعری » و « لوترن » (١٦٣٦–١٧١١)

در شانزه‌لیزه

ناگهان درون تاریکیهای هولناکی شدم که ازمیان آنها اشباح مبهم وناشناسی ظاهرشده مرا غرق دروحشت کرد. چشمهایم کم کم بتاریکی خو گرفت ودر کنارنهری که آبهای سنگینی را میغلطاند شبح مردی را کـه شب کلاهی آسیائی برسر نهـاده و پاروئـی روی دوش حمل می کـرد تشخیص دادم.

من «اولیس»[1] مدبررا شناختم. ازگونه های فرورفته‌اش ریش سفید رنگی آویزان بود وشنیدم باصدای خفه‌ای میگوید: «من گرسنه هستم. دیگرجائی را درست نمی بینم وروحم مانند دود غلیظی درتاریکیها سـر گردانست. کیست که بمن خون سیاه بنوشاند تا اینکه باز کشتیهای مرا که برنگ شنگرفی نقاشی شده وزن ومادرمرا بخاطرم بیاورد؟»

ازشنیدن این سخنان دریافتم که بدوزخ منتقل شده‌ام. پس بر آن شدم ازروی شرح وبسطی که شعرا در باره دوزخ داده اند در آن گردشی بکنم وازاین روبسمت چمنی که نورضعیف وملایمی ازآنجا میتابید براه

۱- Ulysse- پادشاه افسانه‌ای «ایتاک» پدرتلماك وشوهر پنلوپ ویکی ازقهرمانان اصلی معاصره «تروا» که بویژه ازلحاظ حزم وحیله ورزی‌خود در این کارشهرت یافته است. باز گشت اولیس بمیهن خود حماسه «ادیسه» را به وجود آورده.

افتادم . بعد ازنیمساعتی طی طریق باارواحی برخوردم که درباغچه‌ای اجتماع کرده وباهم جروبحثی داشتند . درآنجا ارواحی ازهمه‌ازمنه و از تمامی کشورها دیده میشد ومن درآنمیان فلاسفه بزرگی راکه باوحشیه‌ای تیره روزی مخلوط شده بودند شناختم وچون درسایه درخت موردی پنهان شدم بمکالمه‌آنها گوش فرادادم. نخست شنیدم «پیرون»[1] باوضع ملایمی درحالیکه دستها را مانند باغبان نکوکاری روی بیلش گذاشته می پرسد :

— روح چیست ؟

ارواحی که درپیرامون اوبودند تقریباً همه درعین حال پرسش او را پاسخ دادند :

افلاطون یزدانی با ظرافت خاص خودگفت :

— روح برسه نوع است : ما یك روح شهوانی درشکم ویك‌روح حسی درسینه ویك روح منطقی درسر داریم . روح جاودانی است وزن ها بیش ازدوروح ندارند وفاقد روح منطقی میباشند .

کشیشی ازاهل ماکون بدو پاسخ داد :

۱— Pyrrhon — یکی ازشکاکان بزرك یونانی درقرن چهارم قبل ازمیلاد . وی توانائی وصول آدمی را بحقیقت انکارمیکرد وبعقیده او تمام موجودات در طبیعت تابع یك تجدیدحیات دائمی هستندوبنابراین جزبظواهراشیاء نمیتوان پی برد - مابین اشخاص درهرقدم خطاها وتناقضات واشتباهات حواس مشهودمیگرددو بنا براین تجسس حقیقت برهیچ پایه‌محکمی استوارنمیباشد ولی باید دانست این‌قسم شکاکیت ازخطرناکترین عقاید است چه نتیجه اش سکون و بیحرکتی صرف می باشد . شکاکیت بقول دکارت درصورتی مستحسن است که‌جنبه مؤقتی داشته باشد وسنك محکی جهت تأثرات ومعلومات ماباشد . شکاکین جدید: مونتنی، باسیل هوم ، کانت هستند ولی شکاکیت آنها با شکاکیت «پیرون» یا «پیرونیسم» خیلی اختلاف دارد .

- ای افلاطون شما مانند یك بت پرست سخن میگوئید . هیئت عالی کشیشان « ماکون » باکثریت آراء درسال ۵۸۵ یك روح جاودانی برای زن تصویب نمود. ازطرف دیگرزن نیزبمشابه مرد است زیراکه‌عیسی مسیح از یك باکره بوجود آمده و در انجیل او را « فرزند مرد » نامیده اند .

ارسطوشانه ها را بالاانداخته وبا ستادش افلاطون با متانت‌احترام آمیزی گفت :

- من بحساب‌خودم ای‌افلاطون پنج روح درانسان وحیوان‌سراغ دارم : اول روح‌غذائی‌دوم روح‌حسی‌سوم‌روح تحریکی‌چهارم‌روح‌اشتهائی پنجم روح منطقی :روح قالب جسم است وبا ازبین‌رفتن آن جسم‌هم نابود می گردد .

عقاید همینطور با هم معارض بود :

اوریژن (۱)

روح مادی ومجازی است :

سن اوگوستن (۲)

روح مجرد وجاودانی است.

هگل (۳)

روح یك « فنومن » احتمالی است .

---

۱ - Origène - مفسروعالم الهی‌متولد در اسکندریه (۱۸۵ - ۲۵٤)

۲ - رجوع شود بصفحه ۵۰

۳ - Hegel - فیلسوف مشهور آلمانی که فلسفه او از عقاید کانت و فیخته‌وشلینك مشتق گردیده و نفوذ قابل توجهی درتکامل روح آلمانی داشته است (۱۷۷۰-۱۸۳۱)

شوپنهاور (۱)

روح یك تظاهر موقتی اراده است .

یکنفر از اهالی پولینزی

روح یك نفخه ایست و هنگامیکه حس کردم نزدیك است قالب تهی کنم بینی‌ام را بادوانگشت‌فشار دادم تا ازپرواز روح ازبدن‌جلوگیری کنم.ولی من با قوت کافی آنرا فشار ندادم و از این روجان‌بجان‌آفرین تسلیم کردم .

یکزن از اهالی فلورید

من در بستر خودمردم . دست‌کودکم را روی لبهایم نهادند تا نفسم‌را دربدن‌نگاهدارد اما دیگر دیرشده‌بودوروحم‌ازبین‌انگشتان‌کودك بیگناهم بیرون‌لغزید.

دکارت

من با قوت تمام معتقد بودم‌که روح مجرد است و برای اینکه بدانیم بر سر روح چه می‌آید من شمارا به‌مسیو «دیگبی» حواله میدهم که‌دراین باره بحث‌کرده است.

لامتری(۲)

این مسیو دیگبی کجاست ؟ ماراب‌سوی اوهدایت‌کنید !

مینوس(۳)

۱–Schopenhauer–فیلسوف‌معروف‌آلمانی که فلسفه بدبینی‌او مبنی بر مخالفت با اراده وحقیقت وجود فنومن هاوتجسم دنیا درهوش وادراك است (۱۸۶۰–۱۷۸۸)

۲ –La Mettrie– پزشك وفیلسوف مادی فرانسوی (۱۷۰۹–۱۷۵۱)

۳ –Minos– پادشاه‌کرت ودانشمند قانونگزار وقاضی افسانه‌ای دوزخ

آقایان ، من در سراسر دوزخ بدقت بجستجوی او خواهم پرداخت .

آلبرت بزرگ(۱)

سی دلیل برعلیه ابدیت روح وسی و شش دلیل برله آن وجود دارد بنابر این ابدیت روح باکثریت شش دلیل تصویب میشود.

یك چکمه

روح یك فرمانده شجاع هرگز نمیمیرد چنانکه نه تبر و نه پیپش میمیرند .

ربان ممونید(۲)

در تورات آمده است که : « شروراز بین خواهدرفت و دیگر هیچ اثری از او نخواهد ماند.»

سن اگوستن

تو اشتباه میکنی ای ربان ممونید! در تورات آمده است:« ملاعین بآتش ابدی گرفتار خواهندشد.»

اوریژن

آری «ممونید» اشتباه میکند . شروراز بین نخواهدرفت بلکه کوچك خواهدشد. شرورخیلی کوچك وحتی ناپیدا خواهد شد. ارواح مقدسه هم غریق رحمت الهی خواهندشد .

---

۱ - Albert le Grand کشیش دومینیکن، عالم الهی و فیلسوف و شیمی دان (۱۱۹۳ - ۱۲۸۰)

۲ - Rabbin Maimonide - عالم مذهبی یهوددر قرن دوازدهم که یهودیان اورا افلاطون خود میدانند.

ژان اسکوت(۲)

مرگ، موجودات را بخدا بازمیگرداند، همانند صوتی که در هوا محو میشود.

بوسوئه(۱)

اوریژن وژان اسکوت سخنانی گفتند که همه ازسموم اشتباه‌تراوش می‌کند. آنچه در کتاب‌های مقدسه درباره شکنجه‌ها و عذاب‌های دوزخ گفته شده بایستی بمعنی روشن وتحت‌اللفظی آن تفسیر نمود. دوزخیان که همیشه‌میمیرند و همیشه زنده‌میشوند و درعذاب‌های خودموبدهستند و برای مردن بسیار قوی وجهت تحمل عذاب فوق‌العاده ضعیف میباشند جاودانه‌درروی بسترهای آتشین خود ازشدت درد و رنج ضجه و زاری خواهندکرد.

سن اوگوستن

آری این حقایق بایستی بمعنی تحت اللفظی خود تفسیر شوند. و این جسم حقیقی دوزخیان است که درطول قرنها و قرنها عذاب خواهد دید. کودکانی که پس ازچندروززندگی میمیرندو یادرشکم مادرمیمیرند از این عذابها معاف نمیباشند. عدالت الهی چنین اراده فرموده و هرگاه باور نکنیم که اجسادیکه غرق در شعله‌های دوزخ هستند هرگز در آن نمیسوزند جهالت خودرا ثابت کرده ایم و معلوم میشود هنوز نمیدانیم اجسادی هستند که در آتش نیز صحیح و سالم میمانند. اجساد قرقاول

۱- Errgéne (Jean Scot) –فیلسوف وعالم الهی متولد دراسکاتلند یادرایرلند درحدود ۸۳۳ ومتوفی درسال ۸۸۰

۲-Bossuet– کشیش و نویسنده معروف فرانسوی مولف کتابهای «مواعظ» و «مراثی» وغیره (۱۶۲۷-۱۷۰۴)

چنین خاصیتی دارند . من در «هیپون» چنین تجربه‌ای کردم موقعی که آشپزم یکی از این پرندگان را برای من پخت و نصف آنرا بمن داد . پس از پانزده روز نصف دیگر آنرا که هنوز قابل خوردن بود مطالبه کردم و از این راه معلوم شد که آتش آنرا از فساد حفظ نموده همانطور که اجساد دوزخیان را حفظ خواهد کرد .

سوماناگالا

آنچه من در این مجلس میشنوم از تاریکیهای جهل مغرب زمین سرچشمه میگیرد . حقیقت اینست که ارواح از پیکرهای مختلف میگذرند پیش از اینکه به «نیروانای» سعادت‌بخش که بهمهٔ دردهای هستی خاتمه میدهد بپیوندند . گوتاما از پانصد و پنجاه جسم گذشت پیش از اینکه بودا بشود و او پیش از نیل بمقام پیشوائی پادشاه ، برده ، میمون ، فیل ، کلاغ ، قورباغه درخت چنار وغیره شده بود .

اکلزیاست

مردم مثل حیوانات میمیرند وسرنوشت آنها شبیه حیوانات است همانطور که بشر میمیرد حیوانات نیز میمیرند. انسان و حیوان هر دو یکنوع تنفس میکنند و بشر چیزی زیادتر از حیوان ندارد.

تاسیت (۱)

این سخن را از دهان یك یهودی که برای رقیت وبندگی ساخته شده باشد باید شنید . ولی من بعنوان یك نفر رومی صحبت میکنم : روح شهری‌های بزرگ هرگز فاسدشدنی نیست و این چیزی است که اعتقاد بدان مجاز میباشد ولی تصور اینکه خدایان روح غلامان را نیز جاودانی میکنند اهانتی بآستان آنها است .

---

۱ - Tacite - مورخ مشهور لاتن مولف « سالنامه ها » و « تواریخ » و « عادات ژرمنها » و « گفتگوی ناطقین » (درحدود ۵۵-۱۲۰ بعد از میلاد)

چیچرون (۱)

افسوس . فرزندم آنچه را جع بدوزخ گفته اند سرا پا دروغ و گزافه میباشد .

من ازخود میپرسم که آیا صرف نظر از شهرت کنسولی ام که همیشه دوام خواهد کرد ابدی وجاودانی هستم یا خیر ؟

سقراط

اما من با بدیت اعتقاد دارم . این امیدی است که آدمی باید خود را ازآن شادکام نماید .

ویکتور کوزن

سقراط عزیزم، ابدیت روح که من بـافصاحت تمام آنرا ثابت نموده ام اصولا یك ضرورت اخلاقی است . زیرا فضیلت موضوع قشنگی جهت علم معانی بیان میباشد و هرگاه روح جاودانی نباشد فضیلت پاداش داده نخواهد شد و خدا دیگر خدا نبود چنانچه بفصاحت فرانسوی من بذل توجهی نمیفرمود .

سنك (۲)

---

۱ Cicéron – فصیح ترین خطبای رومی متولد در ۱۰٦ قبل ازمیلاد . وی توطئهٔ « کاتیلینا » را خنثی و همدستانش را اعدام نمود و از اینجهت بلقب « پدرمیهن » ملقب گشت ودرفرقه پمپه وسپس درفرقه قیصر و بعد درفرقه فارسال داخل شد وچون فارسال نیز درگذشت بشدت بانتوان حمله برد واو کتاو نوه قیصر را بمخالفت او بلند کرد وچون درحکومت سه گانه دوم نفی بلد شد خواست فرار کند وتوسط قاتلینی که آنتوان وزنش جهت کشتن او فرستادند بقتل رسیـد (٤۳ پیش ازمیلاد)

۲- Sénéque le Philosophé متولد در قرطبه وآموزگار نرون امپراتور روم که مورد غضب او واقع شده وبوی فرمان داد که رگهای خودش را پاره کند (سال دوم تا سال شصت وششم میلادی) عده زیادی از رساله های فلسفی کـه از از فلسفه رواقی الهام گرفته اند بدو نسبت میدهند.

آیا اینها است پندهای یك خردمند ؟ ای فیلسوف «گلها» بدان که پاداش اعمال نیك همان انجام دادن آنها است وهیچ پاداشی که در خور فضیلت و تقوی باشد بغیر ازخود فضیلت وجود ندارد .

افلاطون

با اینهمه کیفرها و پاداشهائی الهی وجود دارد . پس از مرك روح شرور در جسم حیوان پست از قبیل اسب، اسب آبی یا زن حلول خواهدکرد وروح خردمند بعرش خدایان عروج خواهدنمود .

پاپی نین[1]

افلاطون مدعی است که در نشئه آینده عدالت خدایان عدالت آدمی را ترمیم خواهدکرد . برعکس بهتر است اشخاصی که درروی زمین بعقوبتی که در خور آن نبودند دچار گردیده و قضات نیز اشتباهاً رأی به محکومیت آنها داده اند همچنان بتحمل عذاب های دوزخ ادامه دهند، عدالت بشری در عدالت الهی سهیم است و ادعای اینکه احکام انسانی ممکن است از طرف دادگاه عدل‌الهی نقض گردد ضعیف کردن دستگاه‌عدل‌انسانی‌است.

یك اسکیمو

خدا برای توانگران نیکوکار وجهت بیچیزان شروراست‌پس‌باید دانست‌که خدا توانگران‌را دوست‌میدارد و از فقرا بیزار است و چون توانگران را دوست میدارد از آنها در بهشت پذیرائی خواهدکردوچون ازفقرابیزاراست‌آنهارا بقعرجهنم خواهد فرستاد .

یك بودائی چینی

بدانیدکه هرمردی‌دو روح دارد ، یکی نیکوکار که با خدا پیوند خواهدکرد و دیگری شرور که دچار عقوبت خواهدگشت.

۱- Papinien حقوق دان رومی که بدست کاراکالا کشته‌شد زیرا که نخواست قتل برادرش را که بفرمان امپراتور انجام گرفته بود مدح کند (۲۱۲ میلادی)

پیرمردی از اهل تارات

ای خردمندان، بمن پیرمرد پاسخ دهید: آیا حیوانات هم روح دارند؟

دکارت و مالبرانش

ابداً. حیوانات ماشینهائی بیش نیستند.

ارسطو

حیوانات نیز مثل ما روح دارند. این روح با اعضاء و جوارح آنها ارتباط دارد.

اپیکور

ای ارسطو، از جهت سعادتمندی حیوانات، روح آنها نیز مانند روح ما فساد پذیر و دستخوش مرگ و زوال است. ای ارواح گرامی، شما نیز با صبر و بردباری در این باغها منتظر لحظه‌ای باشید که یکسره با اراده بیرحم زیستن و خود زندگی و آلام و تیره بختی های زندگی نابود شوید. پیش از در رسیدن چنین لحظه‌ی در صلح و صفا زندگی کنید که هیچ عاملی آنرا برهم نخواهد زد.

پیرون

زندگی چیست؟

کلود برنار(۱)

زندگی مرگست.

بازپیرون پرسید: مرگ کدامست؟

هیچکس بدو پاسخی نداد و گروه ارواح، بیصدا مانند تیکه های ابری که باد پراکنده‌شان کند دور شدند.

تصور میکردم که دیگر در آن باغچه من تنها هستم ولی در همین

۱- Claude Bernard -فیزیولوژیست معروف فرانسوی که نقش لوزالمعده را در هضم اجسام چربی‌دار کشف و ثابت نمود که کبد برخی عناصر خون را به قند تبدیل میکند(۱۸۱۳ – ۱۸۷۸)

اما چشمم به « منیپ»[1] که هنوز بشاشت وسبکسری خودرا ازدست نداده بود افتاد .

از او پرسیدم :

- ای منیپ، چرا این اموات از مرگ بقسمی سخن میگفتند که گوئی با آن آشنائی ندارند و چرااز مقدرات انسانی بقسمی مشکوك بودند که گوئی هنوز روی زمین هستند؟

منیپ پاسخ داد :

- مسلماً از آنجهت است که هنوز آنها تا اندازه‌ای جنبه انسانی و فناپذیری خود را از دست نداده اند ولی هنگامیکه بآستان ابدیت قدم نهادند دیگر نه حرفی خواهندزد و نه فکری خواهندکرد ودرآنحال نظیر خدایان خواهند شد .

۱- Ménippe - فیلسوف یونانی پیرومکتب کلبی (در قرن سوم قبل از میلاد)

آریست و پولی فیل

یا

زبان ماوراء الطبیعه

آریست

سلام ، پولی‌فیل . این‌چه کتابی است که اینقدر در آن غرق‌مطالعه شده اید ؟

پولی‌فیل

آریست عزیز ، این رساله فلسفه است و یکی از آن کتاب های نازکی است که شمارا باکلیات حقایق آشنا میسازد وعقاید فلاسفه‌باستانی را تا جدید ترین سیستمهای فلسفی مرور میکند و بمسیو لاشلیه ختم میشود . من نخست فهرست مندرجات آنرا خواندم و بعد چون آنـرا از وسط باز کردم چشمم باین جمله افتاد که میگوید : « روح تا آنجا که با مطلق اشتراك وجودی دارد واجد خدااست . »

آریست

چنین پیداست که این‌فکر از برهان قاطعی بهره‌مند است.

پولی‌فیل

ولی من بمعنای این عبارت توجه نداشتم و درصدد کشف این نکته نبودم که این جمله تا چه اندازه حقیقت دربردارد فقط من‌بترکیب « فعلی » آن علاقمند بودم که از طرفی هم جنبه شگفتی وغرابتی ندارد

وبدانشمندفرزانه‌ای نظیرشماهیچ فکر تازه‌وگرانبهائی نمیدهد . ولی‌لااقل می‌توان گفت که این جمله مربوط بعلم ماوراءالطبیعه است . وقتی شما سررسیدیدمن من‌بدین‌موضوع‌میاندیشیدم .

آریست

آیا ممکنست از تفکراتیکه بدبختانه رشته آنرا قطع کردم مرا مستحضر فرمائید ؟

پولی‌فیل

تفکرات من خواب و خیالی بیش نبود ، من‌فکر میکردم‌که علمای علم ماوراءالطبیعه وقتی زبانی برای خوددرست میکنند بچرخکر هائی میمانند که بجای آنکه قیچی و چاقو بدم چرخ خود برای تیز کردن بگیرند ، مدالها وسکه‌هائی بدم آن میگیرند تا تاریخ وکتیبه وتصویرآنها را محونمایند .

ووقتی این سکه ومدالها را دردم چرخ آنقدرسائیدندکه دیگردر روی‌آنها نه‌تصویرویکتوریاونه‌گیوم ونه جمهوری دیده شود می گویند: « این سکه هانه خصوصیات انگلیسی ونه آلمانی و نه فرانسوی دارند : ما آنها را ازحیطه زمان‌ومکان‌خارج کرده‌ایم ودیگرارزش آنها پنج‌فرانك نمیباشد بلکه‌دیگرقیمتی برای‌آنها نمیتوان قائل شد وگردش آنها محدود بزمان معینی نیست . »

دانشمندان حق دارند با چنین لحنی‌سخن‌گویند . درنتیجه این صنعت چاقوتیز کنی؛ الفاظ ولغات از دنیای مادی به دنیای ماوراء الطبیعه منتقل شده‌اند : نخست آنچه دراثرانیکارازدست میدهند دیده میشودولی آنچه بدست میآورند فوراً بچشم نمیرسد .

آریست

پولی‌فیل، ولی چگونه شما دربدو نظر آنچه که سود وزیـان آن مربوط بآینده است تشخیص میدهید؟

پولی‌فیل

آریست، من اعتراف میکنم که دراینجابکاربردن ترازوئی که لمبارد پون اوشانژ «انیل ها» و «دوکاهای» خود را وزن میکرد برخلاف ادب است. نخست ملاحظه کنیم که چرخکر معنوی افعال **سرچشمه گرفتن و مظهر بودن** راکه درعبارت‌رساله‌وجود دارد زیاد بدم چرخ گرفته‌است واین افعال که صیقلی شده‌اند درخشندگی خاصی دارند.

آنها حتی کلمه **مطلق** راکه درآخرجمله است نیزصیقلی داده‌اند. وقتی شما وارد شدید دونوع‌فکر درباره‌این کلمه‌**مطلق** بمن‌دست‌داده‌بود. اول اینکه علمای علم معقول‌درهرزمان‌ترجیح محسوسی برای‌اصطلاحات منفی ازقبیل **عدم وجود، لمس نا پذیر، لاشعور** ابراز داشته اند. آنها ،درهیچ موقعی احساس راحتی نمیکنند مگرهنگامی که درباره **لایتناهی ونا معین والاشنا ختنی** بحث‌میکنند، درسه صفحه کتاب‌هگل که من برحسب تصادف آنرا بازکردم ازبیست وشش‌کلمه نوزده اصطلاح منفی درمقابل هفت اصطلاح مثبت یافتم که تـازه آن هفت اصطلاح‌هم طوری بودکه معنی آنها بوسیله مبتدای‌متناقضی قبلا نفی شده بود ومـن البته ادعا نمیکنم‌که این تناسب دربقیه‌کتاب حفظ شده است:

ولی این مثال نکته‌ای را بذهن میآوردکـه اثبات صحت آن بـه آسانی ممکن‌است وآن اینست‌که تاآنجاکه من توانسته‌ام پی ببرم‌شیوه واساس‌کار علمای علم ماوراءالطبیعه چنین است.

آریست

پولی فیل عزیزم، لطفاًفکرواحدی را دنبال‌کنید ودرصورتیکه‌دائماً

بخواهید از این شاخ بآنشاخ بپرید بزحمت میتوانم افکار شما را درك می نمایم .

پولی فیل

پس من بموضوع رجحانی که الهیون بعبارات واصطلاحات نافیه میدهند میپردازم ومن اعتراف میکنم که این رجحان بخودی خود هیچ جنبه غریب وبلهوسانه‌ای‌ندارد وازتباهی‌وانحرافءعقل‌وجنون آنها حکایت نمیکنند بلکه حوایج طبیعی روحهای عرفانی را برآورده میسازد . **لا و لا ولم** باز قوی تر از چرخ چاقوتیزکنی‌تأثیرمی‌بخشند واین علائم نفی برجسته ترین کلمات را با یك ضربه ازنظرشما محو میسازند . حقیقتش را بخواهید گاهی این‌علائم‌آن‌کلمات‌را‌فقط‌برای شما‌پس‌و‌پیش‌میکنند‌وبطور درهم وبرهم آنها را درجلوی شما قرارمیدهند . و یا اینکه نیروی مرموز ومقدسی بدانها می‌بخشند چنانکه این نیرو درکلمه«مطلق»که خیلی نافذ تر ازکلمه «غیرمطلق» است دیده میشود .

این نخستین تبصره من بود . تبصره دیگراینکه عقلائی‌که نظیرشما آقای آریست ، ازماوراء الطبیعه بحث میکنندسعی میکنند تصاویرونقوش مدالهائی راکه پیش ازآنها وضوح اصلی‌خود را ازدست داده بودند محو نمایند . زیرا باید اقرارنمود که برای ما اشخاص عادی نیزگاهی اتفاق میافتدکه‌کلمات را سوهان میزنیم ورفته رفته آنها را تغییرشکل می دهیم ودراینحال بی آنکه خود متوجه باشیم ماعالم علوم ماوراءالطبیعه‌هستیم .

آریست

پولی فیل ، لازم‌است‌بیاناتی‌که دراین باره فرمودید بخاطربسپارید تا اینکه بعدها ادعا نکنیدکه اعمال ماوراءالطبیعه برای بشرطبیعی نیست

وتا اندازه‌ای وجود این اعمال ضروری است. حال به سخنان خود ادامه دهید.

پولی فیل

آریست عزیز، من اینطور تشخیص داده‌ام که بسیاری لغات و اصطلاحات هنگامیکه دهان بدهان درطی چندین نسل منتقل میگردند صاف و صیقلی میشوند وچنانکه در اصطلاح صنعتی میگویند ذوب میگردند ولی تصور نکنید که من علمای علوم ماوراءالطبیعه را ازاین حیث سرزنش میکنم که چرا کلماتی راکه بنظرآنها اندکی محوشده می رسد جهت صیقلی کردن انتخاب می کنند. آنها با این ترتیب از نصف کار صرفه جوئی مینمایند وگاهی نیز کلماتی بکارمیبرند که درنتیجه استعمال عمومی دریک مدت طولانی، ازدیرباز هرگونه اثرنقش وتصویرمدالهای آنها محوشده است. جمله رساله مورد بحث شامل دوعدد ازاین نوع کلمات است.

آریست

حتماً مطمح نظر شما کلمات «خدا» و«روح» میباشد.

پولی فیل

شما هستید که این کلمات را ذکر کردید، آریست. این دو کلمه که درطی قرنها سائیده شده دیگر اثرهیچ نقش وتصویری درآنها هویدانیست. پیش از پیدایش علم ماوراءالطبیعه این دو کلمه مسلماً جزو ماوراءالطبیعه شده بودند. حال خود قضاوت کنید که آیا یکنفرعالم علوم معقول ممکنست بگذارد این قسم کلمات که گوئی مهیا برای استعمال ازطرف او شده‌اند اززیر دستش فرارکند؟

وبالاخره فلاسفه درموردیکه تصورمیکنند بآنچه هرگز فکرنشده فکرمیکنند وآنچه راکه هرگزدرک نشده درک مینمایند فقط با الفاظ

بازی می کنند . این الفاظ مسلماً ازبوته فلاسفه صاف وصیقلی بیرون مـی آیند ولی برای ساختن آنها فلاسفه ازهمان فلزقدیمی معمولی استفـاده کرده‌اند واین‌حقیقتی است که ازنظردورنباید داشت .

آریست

پولی فیل ، اگردرست فهمیده باشم مقصود شما آنست که علمـای علوم ماوراءالطبیعه با زبانی صحبت میکنندکه پاره‌ای لغات واصطلاحات آن‌که ازهمه مجرد تروکلی ترومنفی تراست اززبان عامیانه اخذگردیده وپاره‌ای دیگرکه اززبان‌عامیانه‌بعاریت گرفته شده مصنوعاً خلق‌گردیده . ازاین بیان منظورتان چیست ؟

پولـی فیل

آریست ، نخست این عقیده مرا بپذیریدکه تمام‌کلمات ولغات‌زبان انسانی دراصل‌ازیك شئي مادی بوجود آمده‌اندوهمه درابتدا مظهرتصویر محسوسی بوده‌اند . هیچ لغتی نیست‌که دربدوامرعلامت شئی متعلق بـه دنیای اشکال و الوان و اصوات وبوها و تمام اشتباهاتی کـه حواس ما بیرحمانه با آنهاسرگرم شده‌اند نباشد .

بعد، افکاراولیه عرفانـی اززمانی بوجود آمدکه بشرتـوانست بین صراط مستقیم وکوره راه پیچ درپیچ تمیزبگذارد . فرهنك لغات آدمی‌از حسیات بوجود آمده واین‌خاصیت‌بستگی‌با حواس بقدری با لغات و الفاظ درآمیخته است‌که حتی درمواردیکه بشربعدا اصطلاحـاتی برای تجسم حالات روحی خود وضع‌کرد وازآن بالا تردرتسمیه هائی کـه علمای علوم ماوراءالطبیعه برای تشریح عالیترین‌افکارمجرد ومعنوی‌بعمل‌آوردند این ارتباط لغات باحسیات کاملا نمایان است . حتی این اصطلاحـات از ماتریالیسم جبری فرهنك لغات مصون نمی مانند وهنوزریشه ای ازکلام

انسانی درعهود اولیه درخود نهفته دارند .

آریست

تصدیق می کنم .

پولی فیل

تمام این لغات‌را ، چه آنها که‌دراثر کثرت‌استعمال تغییرشکل یافته‌و چه صیقلی شده وچه آنهاکه حتی‌بنابملاحظه‌ای‌جعل گردیده‌اند، مامی توانیم قیافه اصلی آنها را درنظرمجسم کنیم . شیمی دانها معرف ها را که مرکب نامرئی‌را روی« پا پیروس » یاکاغذخانبالغ ظاهرمی کنند بدست‌می آورند و بکمك این معرف ها است که خطوط نامرئی را میخوانند .

اگردرمورد نوشته های علمای علوم ماوراءالطبیعه نیز چنین عملی انجام می دادند و هر گاه معنی بدوی و مادی را که در لفافه معنی مجرد وجدید مستوراست‌آشکارمی ساختندبافکار عجیب وغریبی‌برخورد می‌کردند .

حال آریست ، اگرمایل باشید سعی‌کنیم شکل ورنك و زندگانی اولیه لغاتی که رساله فلسفی را ترکیب نموده اند بدانها باز گردانیم :

« روح تا آنجاکه با مطلق اشتراك وجود دارد واجدخداست» .

L, âme Possède Dieu dans la mesure Ou elle Participe de I, asbolu.

دراین عمل « کرامر » قیاسی همان کمکی را بما خواهدکرد که معرف شیمیائی بکاشفین خطوط رمزمی‌کند واین گرامر معنی این لغات را نه دراصل زبان ، که درتاریکیهای گذشته محو گردیده ، بلکه لااقل در عصرجلوتری بما نشان خواهد داد .

روح ، خدا ، سرچشمه گرفتن ، مظهر بودن رامکنست بمعنی آریائی

شان باز گردانید . کلمه **مطلق** بعناصر اولیه اش تجزیه می گردد . لیکن وقتی قیافه جوان وروشن این الفاظ رادوباره بدانها بازمی دهیم نتیجه‌ای که خالی ازاشتباه بدست میآوریم چنین است :

« Le souffle est assis sur celui qui brille,au boisseau du don qu ,il reçoit en ce qui est tout délié .»[1]

آریست

آیا تصورمیفرمائید که از این کار نتایج بزرگی بدست میآورید ؟

پولی فیل

لااقل این نتیجه‌رابدست می‌آوریم که علمای علوم ماوراء الطبیعه سیتسم های خود را با بقایای مجهول الفاظی که بوسیله آنها وحشیها شادیها ، امیال‌وترسهای خود را ابرازمی کردند می سازند .

آریست

علمای مزبوربا این ترتیب ازشرایط لازمه زبان متابعت میکنند .

پولی فیل

بی آنکه درصدد تحقیق این نکته باشم که این‌جبرمشترك موجب خفت یا مایه سربلندی آنها است من درفکرحوادث خارق‌العاده‌ای هستم که بوسیله آن حوادث لغاتی که‌استعمال‌میکنند چگونه ازجنبه خصوصی بجنبه‌کلی وازمادی بمعنوی انتقال یافته‌اند. چنانکه مثلا روح که نفخه گرم‌جسم‌بوده‌ماهیت‌خودرا بقسمی‌تغییرداده‌که امروزمیتوانندبگویند:« این

---

[1] — چون منظوراستاد ترجمه لغات مورد بحث از اصل‌لاتینی‌آنها بوده بنا براین جمله‌ای بدست آمده است که ترجمه آن بفارسی مفهوم نمیشد ازاین رو عین جمله را بفرانسه نقل کردیم تا خوانندگانی که باین زبان آشنائی دارند خودمعنی‌آنرا درك نمایند.

حیوان روح ندارد.» ومعنی این جمله اینست که: «کسی که نفس می کشد نفس ندارد.» وچنانکه بازکلمه خدا بصاعقه‌آسمانی، به‌بت‌وبه صنم وبعلت العلل‌اشیاءاطلاق گردیده. اینها برای‌حروف بینوا ثروتهای‌هنگفتی است‌که مرا بوحشت میاندازد.

باید تغییرات متناوبی راکه معانی الفاظی ازقبیل روح یانفس پیدا کرده‌اند دنبال نمود وازآنجا پی بردکه چگونه این الفاظ کم‌کم معانی کنونی را بدست آورده‌اند وبا این ترتیب روشنائی موحشی برنوع حقیقتی که این‌کلمات حاکی هستند پرتوافکن خواهد شد.

آریست

پولی فیل، شما طوری صحبت میکنیدکه‌گوئی افکاری‌که بستگی بیك لغت دارند وتابع این لغت‌هستندبا این لغت بوجود آمده وبا آن تغییر شکل داده وبا آن میمیرند و چون یك لغت مانند خدا یا نفس یا روح متناوباً علامت چندین فکرمجزی بین خودشان بوده‌اند تصور می کنید زندگی ومرك این افکار را درتاریخچه این لغت بدست آورده‌اید. بالاخره شما فکرماوراءالطبیعه را تابع زبان ماوراءالطبیعه فرض میکنید وآنرا تابع تمام عجزهای ارثی اصطلاحاتی‌که بکاربرده می پندارید. این طرزفکربقدری سفیهانه است‌که شماجزباکلمات سربسته وبانگرانی‌جرئت ابرازآنرا ندارید.

پولی فیل

نگرانی من فقط ازاین رواست‌که بدانم دامنه اشکالاتی‌که من پیش میآورم تاکجاتوسعه خواهد یافت. هرکلمه تصویر یك تصویری و معرف یك اشتباهی است، همین وبس. وهرگاه معرفت باین نکته داشته باشم‌که با بقایای افکارواشتباهات قدیمه، مجرد را برای من‌مجسم میکنند

دراین صورت من آن مجرد را درنظرمجسم نمی بینم بلکه بقایای مادی
خدایان واصنام وبتهای درهم شکسته را مجسم می بینم .

آریست

ولی مگرالساعه‌نمی‌گفتیدکه زبان ماوراءالطبیعه کاملا صیقلی‌شده
ومثل اینست‌که بدم چرخ‌گرفته شده ؛ ومگرازاین رو عقیده مندنبودید
که لغات اینِ زبان عاری از معنی و مجردند ؛ حال فراموش میکنیدکه
دربیان هرعقیدهٔ مربوط بعلم ماوراءالطبیعه اصطلاحات ولغات بطوردقیق
تعریف شده وچون‌ازلحاظ تعریف مجردند مفهوم آنها صورت مادی خود
را ازدست خواهد داد .

پولی فیل

آری ، شما لغات را بوسیله لغات‌دیگری تعریف میکنید . آیافریاد
های دیرینه‌ای که‌بشر بینوای اولیه ازروی میل‌یا وحشت دربرابرروشنائی
ها وتاریکیهائی که جهان را ازاو پوشیده می داشتند ، می کشید لغات
انسانی نمیدانید ؛ ما نیزمانند اجداد تیره روزخودکه در جنگلها و غارها
بسرمیبردند محصوردرحواس خود هستیم واین حواس جهان را جهت ما
محدود میکنند . ما تصورمیکنیم بوسیله‌چشمهای خود جهان راکشف می
کنیم درصورتیکه این نوری ازخود ما است‌که چشمها آنرا بما باز مـی
گردانند وما هنوزبرای تشریح اضطرابات وهیجانات خـود بجـز صـدای
وحشیهاولکنت های‌آنهاکه‌کمی بهتر تلفظ‌میشودوزوزه‌های‌آنها که‌امروز
بصورت آرام ومتین درآمده‌وسیله‌ای نداریم. آریست ، اینست‌زبان‌انسانی .

آریست

اگرشما بکاربردن این زبان را ازطرف فلاسفه مذمت میکنیدپس
استعمال آنرا ازطرف باقی مردم نیزمذمت‌کنید . کسانیکه با علومِ دقیقه

سر و کاردارند نیز فرهنگی استعمال میکنند که تشکیل آن از لکنت های اولیه بشر آغاز گردیده وبا اینحال امروز کسی منکر دقت وصحت آنها نیست وزبان ریاضی دانها که مانند ما در باره مجردات تحقیق میکنند ممکنست مثل زبان ما بماده بر گردانده شود چه زبان آنها نیززبان انسانی است. شما آقای پولی فیل، چنانچه میل داشته باشید میتوانید یك قضیه هندسی یا یك فرمول جبری را بصورت مادی درآورید ولی شما ایدآلی راکه در آن قضیه یا آن فرمول هست ازبین نخواهید برد وبلکه بر عکس با بر داشتن آن ثابت خواهید کرد که درسابق ایدآلی در آن نهفته بوده.

پولی فیل

مسلماً همینطوراست. اما نه فیزیك دان ونه ریاضی دان موقعیت عالم علوم ماوراءالطبیعه را ندارند. درعلوم فیزیك ودر علوم ریاضی دقت وصحت لغات فقط وفقط بسته بروابط اسم باشی یا «فنومنی» است که آن لغات تعریف میکنند واین یك اندازه ومقیاسی است که هرگز اشتباه نمی کند وچون اسم وشی هردو محسوسند ما یکی را جهت دیگری اختصاص میدهیم. دراینجا معنوی لغوی وارزش باطنی کلمه واجد هیچ اهمیتی نیست. معنی کلمه دقیقاً بوسیله شئی محسوسی که مظهر آنست تعریف شده است. کیست که مثلا بتواند مفهوم کلمات «آسید» و «باز» رابهتر ودقیق تر از تعریفی که شیمی دانها برای آنها می کنند مجسم کند؟ بهمین جهت است که هیچ کس درفکر این نیست که درتاریخ تسمیه هائی که وارد دراصطلاحات علوم شده است مطالعه وبررسی نماید. یك لغت شیمی همینکه وارد «فرمول» شد دیگر حوادثی راکه درزمان جوانی برسرش آمده، یعنی در زمانیکه درجنگلها وکوهها ویلان وسرگردان بود، درنظر ما مکشوف نمیسازد. شما همکنست ریاضی دان را برخ من بکشید. البته ریاضی دان نیزدرباره

مجردات تحقیق میکند . ولی مجردات ریاضی که بکلی با مجردات علوم ماوراءالطبیعه فرق دارد ازخواص مخصوص و اندازه گرفتنی اجسام ناشی شده ویك فلسفه‌فیزیکی رابوجود میآورد ونتیجه چنین میشودکه حقایق ریاضی هرچندکه‌لمس نا پذیرهستندولی ممکنست دائماً آنها را با طبیعت مقایسه کرد ومظهرآنها درزبان نیست بلکـه درطبیعت اشیاء ودرطبقات عـدد و فضا است که طبیعت درتحت شکل آنها ببشر ظاهر میشود . از ایـن رو زبان ریاضی برای اینکه جنبه عالی داشته باشد محتاج آن نیست که از قراردادهای ثابتی متابعت نماید . اگرهراصطلاح مادی دراین زبان معرف یك مجرد است ، این مجرد درطبیعت‌تصویرمادی خود را واجد است . ممکنست این تصویرصورت خشن وحتی مسخره‌ای داشته باشد ولی در هرحال صورتیست که جنبه محسوس دارد . ولفظی که جهت این تصویر وضع شده مستقیماً با خود آن تطبیق میکنـد و بهمین جهت است کـه بآسانی با فکری که‌مربوط به تصویرمحسوس است منطبق‌میشود . ولی‌در علم ماوراءالطبیعه وضع هرگزچنین نیست ودراین علم تجرد نه مانندعلم فیزیك نتیجه مرئی تجربه است ونه مثل علم ریاضی نتیجه تحقیق درباره طبیعت محسوس است بلکه فقط محصول‌یك عمل روحی است که ازیك شئی برخی صفاتی را استنتاج می‌کند که تنها برای آن علم قابل فهم وادراك است واین ادراك خود را جزبصورت‌کلماتی کـه جنبه محسوس ندارند نمی تواند بدیگران‌بفهماند . هرگاه این مجردات حقیقتاً وفی‌نفسه وجود داشته باشند درجائی مکان دارندکه تنهافکربدانهـا دسترس دارد ودردنیائی ساکنندکه شماآن‌دنیارا مطلق مینامیددرمقابل دنیای‌محسوس خودمان که بعقیده شما غیرمطلق است وهرآینه این دودنیا درهم آمیخته باشند این دیگر مربوط بخود آنها است نه مربوط بمن . برای من درك

این نکته کافیست که یکی ازاین دو دنیا محسوس است ومحسوس درك پذیر نیست ودرك پذیر محسوس نیست . ازاینجا نتیجه چنین میشود که لفظ وشئی قابل انطباق با یکدیگر نیستندزیرا که ازیکجا سرچشمه نمیگیرند وقادربشناسائی یکدیگر نمیباشند زیرا که دریکدنیا زندگی نمی کنند. از نظرعلم ماوراءالطبیعه بالفظ باید خودشئی باشد یا اصلا شئی درمقابل آن وجود نداشته باشد .

برای اینکه قضیه صورتی غیرازاین داشته باشد بایستی کلماتی وجود داشته باشند که مطلقاً با حواس ما ارتباطی نداشته باشندوچنین کلماتی هم وجود ندارد . الفاظی که مجرد نامیده شوند درحقیقت جزازنظر کثرت استعمال مجرد نمیباشندواین الفاظ نقش مجرد را همانقسمی بازی میکنند که یك بازیگر تأتر نقش شبحی را درنمایشنامه « هاملت » بازی میکند.

آریست

شما ایرادهائی میگیرید که هرگزصورت خارجی ندارد . همانطوری که روح طبیعت را مجرد وتجزیه ویاباصطلاح شما تقطیر کرده تاشیره اش رابکشد، همانطورکلمات را مجرد وتجزیه و تقطیر کرده است تا بتواند محصول عملیات عالی خود را مجسم نماید . ازاینجا نتیجه چنین میشود که لفظ باشئی تطبیق می کند.

پولی فیل

ولی آریست ، من بصورتهای مختلفه بشما ثابت کردم که الفاظ مجرده بازنشانی ازحقیقت مادی هستندوماده هراندازه هم ضعیف و مجرد شده باشد بازهمان ماده است . نباید فریب زنانی را خورد که چون لاغر اندام ونحیف هستند خود را بجای روح مجسم قلب میزنند . شما ازکودکانی تقلید میکنید که ازیك شاخه گل آقطی فقط مغزآنرا نگاهمیدارند تا از

آن شکلهای مضحکی بسازند. این اشکال البته سبك هستند ولی بهرحال همان مغز گل‌آقطی میباشند. همینطور اصطلاحاتی که‌مجرد نامیده‌میشوند درحقیقت فقط کمتر مادی هستند واگرشما آنها را مطلقاً مجرد وخارج ازطبیعت حقیقی آنها بدانید فقط قراری است که خودتان میگذارید. ولی هرگاه افکاری که با این الفاظ مجسم میشوند وجود داشته باشند و درصورتیکه فقط درفکرشما وجود نداشته باشند یعنی حقیقتی هم داشته باشند جزبا این الفاظی که بعقیده شما فقط مجردند قابل تشریح نیستند و بنا براین اساساً تشریح آنها بمنزله انکار کردن آنها است زیرا لفظ‌مادی معرف فکرمجرد است واین فکربمحض اظهار،صورت مادی پیدا میکندو ازاین روتمام جوهرخودرا ازدست میدهد.

آریست

ولی هرگاه بشما بگویم که درفکرنیزمانند لفظ ، مجرد در حقیقت حداقل ماده است دراینصورت استدلال شما باطل خواهد شد

پولی فیل

شما چنین اظهاری‌نمیتوانید کرد. چه دراینصورت‌علم ماوراءالطبیعه را بکلی‌ازبین‌برده‌وبروح وخدا وبعداً به‌تمام مبلغین اولطمه جبران‌ناپذیری زده‌اید. منهم بدین گفته هگل واقفم که‌مجرد ماده وماده مجرد است‌ولی انکار نباید کرد که این مفکربزرك نیزفلسفه شما را برباد داده است. شما آریست ، ولوبرای حفظ قواعد بحث هم باشد باید قبول کنید که مجرد نقطه مقابل ماده است وبنا براین لفظ مادی ممکن نیست معرف یك فکر مجرد باشد و فقط می تواند مظهر آن وبعبارت بهتر کنایه‌ای ازآن باشد. کلمه معرف شئی است‌وآن شئی‌را بخاطرمیآورد ولی خودکلمه ارزش خاصی نداردد‌رحالیکه مظهربجای‌شئی‌ونماینده آنست‌وشئی را نشان نمی

دهد بلکه آنرا مجسم میکندوآنرا بخاطرنمیآورد بلکه آنرا تقلیدمیکند بعبارت دیگراین مظهرخود حقیقت ومفهومی دارد . بنابر این وقتی سعی میکردم مفهوم واقعی کلمات **روح** ، **خدا** ، **مطلق** را دریابم حق داشتم زیرا این کلمات معرف‌نیستند بلکه مظهرند :

« روح تا آنجاکه با مطلق اشتراك وجود دارد واجد خدا ست . »

آیا این جمله چیزی جزمجموعه‌ای ازمظهرهای کوچك است که البته‌اعتراف میکنم‌جلوه آنهاازبین رفته ولی‌باتمام‌این احوال باز همان‌مظهر مانده‌اند ؟ دراین مظهرها حقیقت مادی بصورت مبهم درآمده است ولی بازهمان صورتهای مادی است وبهمین دلیل من توانستم بجای این مظهرها حقیقت مادی آنها را قراردهم :

« e Lsouffle est assis sur celui qui brilleau boisseau du don qu›il reçoit en ce qui est tout délié .

وملاحظه میفرمائیدکه این معنی‌درنظرشما صورت یکی ازسرود های‌مقدسه « ودا » را پیداکرده‌است وازورای آن یکی ازاساطیرباستانی شرق بخوبی پیداست ولی من تضمین نمیکنم که این تطبیقی که من کردم درست مطابق قواعدزبان باشد . این موضوع چندان درخوراهمیت‌نیست. مهم‌اینست که معلوم شودما توانسته‌ایم برای جمله ای که مطلقاً صورت ماوراءالطبیعه داشت مظهرهای‌مادی واساطیری پیداکنیم . تصورمیکنم که من این موضوع را بحدکافی جهت شما تشریح کرده باشم که هرنوع تشریح یك فکرمجردکنایه ای بیش نیست واتفاقاً این علمای علوم ماوراءالطبیعه که تصورمیکنند ازدنیای ظواهرکناره گرفته‌اند تا گزیرند دائماً باکنایه واستعاره زندگی نمایند . اینان افسانه های باستانی را تغییر

شکل داده‌و کاری‌جز گردآوردن افسانه ها ندارندیعنی‌درحقیقت‌علم‌اساطیر باستانی را بصورت تازه تری تحویل بشرمیدهند

آریست

خدا حافظ ، پولی فیل عزیز. من متقاعد نشده از نزد شمامرخص میشوم ولی هرآینه برطبق اصول وموازین منطق استدلال‌کرده بودیدرد کردن استدلالهای شما برای من بسی آسان بود .

صومعه

روزی جهت دیدار دوست خود ژان بصومعه کهنسالی کـه وی از ده سال پیش درخرابه های آن ساکن است رفتم . ژان باخوشحالی زاهد عزلت نشینی که ازشر بیم و امید های زندگی رهائی یافته باستقبالم شتافت ومرا بباغ ویرانه‌ای که هربامداد پیپش‌را درزیر درختهای آن دود میکرد برد وما در آنجا بانتظار صرف نهار روی نیمکتی ودر جلوی میـز زوار در رفته‌ای ودرپای دیوار مخروبه‌ای نشستیم . روشنائی مرطوب آسمان در لابلای درختان تبریزی که درکنار جاده زمزمه‌ای داشتند میلرزید وابرهای خاکستری رنگی که برفراز سرما درحرکت بود حالت حزن واندوه ملایمی بمحیط می‌بخشید .

ژان بعد از آنکه مؤدبانه از سلامتی مزاج و از چگونگی احوال زندگانیم جویا شد با صدای آهسته و پیشانی پرازچینی گفت :

— هرچند من دیگر هرگز مطالعه نمیکنم با اینهمه اطلاع یافته‌ام که شما چندی پیش درصفحه دوم یك روزنامه عقیده پیغمبری راکه تـا اندازه‌ای دوستدار بشر بوده ومعتقد بوده استکـه علم سرچشمه و منبع تمام آلام انسانی است تخطئه کرده اید . این پیغمبر که من کاملا با او هم عقیده‌ام عقیده داشت که جهت بی آزار کردن زندگی وحتی برای محبوب کردن آن کافیست بفکر واندیشه پشت پازدو پیرامون علم واطلاع نگردید

وبزعم او هیچ سعادتی دردنیا بالاتر ازنوع پروری ودستگیری نیست. اینها البته دستورات حکیمانه و پند های سعادت بخشی است ولی تقصیراو فقط دربیان آنها وضعف اودرتشریح آنها درقالب الفاظ ظریفی بوده است. چه اوازاین نکته غافل بودکه معارضه‌هنربا هنر وذوق با ذوق محکوم‌کردن خویش بمبارزه درراه ذوق ودرراه‌هنراست. اما شما دوست عزیز، این حکم عادلانه را درباره من خواهید فرمودکه من باین تناقض ترحم‌انگیز دچارنگردیده و همینکه دریافتم فکر، نارواوخط چیز شومی است دیگر ازفکرکردن وچیزنوشتن انصراف جستم. این فرزانگی، چنانکه میدانید در۱۸۸۲ بمن دست داد یعنی بعدازاینکه یك رساله فلسفی انتشاردادم وبا وجود هزاران مرارتی‌که درراه تهیه آن تحمل‌کردم مورد نفرت و انزجار فلاسفه واقع شد زیراکه با لطف وظرافت خاصی نوشته شده بود. من دراین رساله ثابت‌کرده‌بودم‌که جهان غیرقابل درك‌است وچقدرعصبی شدم هنگامیکه دانشمندان بمن پاسخ دادندکه در واقع خود من‌جهان را درك نکرده‌ام. درآنوقت خواستم ازکتاب خود دفاع‌کنم.ولی چون‌دو باره آنرا مرورکردم نتوانستم معنی دقیقی جهت آن پیداکنم وملاحظه کردم‌که من نیزمانند بزرگترین علمای‌علم ماوراءالطبیعه‌گیج ونادانم و دانشمندان‌نسبت بمن بی انصافی میکنند ازاینکه‌یك قسمت ازحس‌ستایش وتحسین خود را بمن تخصیص نمیدهند. این نکته بودکه یکسره مرا از تحقیقات عالیه دلسرد نمود. پس توجه‌خود را بسوی علوم تجربی‌معطوف کردم ودرعلم فیزیولوژی بمطالعه پرداختم.

اصول این علم ازسی سال پیش تاکنون همچنان ثابت مانده‌است این اصول عبارت ازاینست‌که قورباغه‌ای را با سنجاقهائی روی یك تخته چوب پنبه‌ای نصب نموده وشکمش را برای مشاهده قلب و اعصابش پاره

کنیم . ولی فوراً دریافتم که با این اسلوب بقدری صرف وقت لازم است که یك عمرهم جهت کشف اسرارحقیقی موجودات کفاف نمیدهد. موقعی بفکر افتادم که درصنعت دست اندرکارشوم ولی ملایمت طبیعی من مرا ازاین اندیشه منصرف ساخت .

هیچ کاری نیست که ازپیش بتوان گفت اینکارباعث خیروبرکت و یا موجب شروضرر خواهد گشت . کریستف کلمب که مانند قدیسی زندگی نموده ودرگذشت وجامه سن فرانسوا را دربرداشت هر گاه پیش بینی کرده بود که کشف اوباعث قتل عام بسیاری ازقبایل سرخ پوست میگردد و بهمراهی طلای ارض جدید بیماریها وتبهکاری های مجهولی را بقاره اروپا ارمغان خواهد آورد بیشك هرگز درصدد کشف راه هند برنمیآمد من وقتی میدیدم که مردمان بسیار شریفی سعی میکنند مرا بامور توپ وتفنك ومواد منفجره ـ که خود ازاین راه پول وافتخارات زیادی بچنك آورده بودند ـ ذیعلاقه کنند ، بخود میلرزیدم . پس دیگرهیچ تردید بخود راه ندادم که تمدن ـ بقسمی که مردم آنرا مینامند ـ بیش ازتوحش عالمانه ای نیست و مصمم شدم که در سلك وحشیان درآیم . برای من اشکالی نداشت که این قصد خود را درسی کیلومتری پاریس ودراین دهکده ای که هرروزازجمعیت آن کاسته میشود بمعرض اجرا درآورم . شما در کوچه دهکده خانه های مشرف بانهدامی را دیدید .تمام پسران دهقانان زمینهای قطعه قطعه شده ای راکه دیگرقادربتغذیه آنهانیست ترك گفته بشهر مهاجرت میکنند .

میتوان روزی را پیش بینی کرد که آدم لایقی همه این مزارع را خریداری کرده ومالکیت عمده را دراین ناحیه دوباره احیاکند وشاید رسیدن روزی را ببینیم که خرده مالکی ازدهات رخت بربندد همانطور که

پیشه ورجزء اندك اندك درشهرهای بزرك روبتحلیل میرود. آنچه‌شدنی است خواهد شد ولی‌من‌ازاین‌حیث اندوهی‌بخود راه نمیدهم. من بقایای یك صومعه قدیمی را بااین باغی که هرگز کشت‌وزرع‌نمی کنم ببهای شش هزارفرانك خریداری کرده‌ام. من دراینجا وقت خود را بانظاره ابرها درآسمان یا نگاه کردن علفها میگذرانم واین کارمسلماً بهتر ازباز کردن شکم قورباغه یا اختراع نوع جدیدی اژدراست.

«هنگامیکه شب‌زیباوآسمان پرستاره‌است‌من‌نمیخوابم و بستارگان نگاه میکنم ودیدار آنها از وقتی که اسم آنها را فراموش کرده‌ام برای من لذت دیگری دارد. من با هیچکس آمد ورفت ندارم وبهیچ چیز نمی اندیشم وهیچ رغبتی ندارم که شما را بعزلت‌گاه خودجلب کنم‌یا شمارا از اینجا طردنمایم.

« من خوشوقتم که امروز یك خوراك نیمرو ویك شیشه شراب و سیگاربشمامیدهم‌ولی‌ازشماپنهان‌نمیکنم که‌هنوزخوشتردارم که‌نان روزانه را بسگم، بخرگوشهایم، بکبوترهایم بدهم تا قوای خود را ترمیم کنند، قوائیکه بیجهت‌صرف نوشتن داستانهائی که قلب ها را میلرزاند یارسالات فیزیولوژی که حیات را مسموم میکندنخواهندکرد.

دراین اثنا دخترزیبائی باگونه های سرخ وشاداب وچشمهائی‌آبی کم رنك چند دانه تخم مرغ ویك‌بطری شراب آورد. من ازدوست‌خود ژان پرسیدم که آیا اوازهنروادبیات نیزباندازه علوم نفرت دارد؟

ژان گفت:

- خیر، درهنریك بیهودگی است که آنرا از نفرت مصون میدارد. هنربمثابه بازی اطفال است: نقاشان وحجاران‌اشکالی را نقاشی میکنند و عروسکهائی‌میسازند. همین‌وهمین؛ودراینکارزیادضرر وزیانی‌مشهودنیست

ختی باید ازشعرا ممنون بودکه کلمات را موقعی استعمال میکنندکه آنها را بکلی ازهرمعنائی عاری میسازندبقسمی که بینوایانی که باین سرگرمی میپردازند اینکار را جدی نمیگیرند و بطوریکه آنها هرگز متکبر، بخیل بد خلق، مجنون ودیوانه نیستند وکاخ افتخار خـود را بر روی حماقت کاریها میسازند وهمین هذیان آنها را ثابت میکند چه ازتمام اشتباهاتی که ممکنست ازیك مغز مریض زائیده شود افتخار مضحکترین ومشئوم ترین آنهااست واین چیزی است که مرا بترحم وادارمیکند ـ دراینجازارعین درروی شیارها سرودهای نیاکان رامیخوانند، چوپانهائی که در سرازیری تپه ها نشسته اند با چاقوی خود تصاویری روی درختها حکاکی میکنند و کدبانوان برای اعیاد مذهبی نانهائی بشکل کبوترخمیرمیکنند. اینهاهنرهای بی آزاری هستندکه حس غروررا مسموم نمیکنند و انجام اینها آسان و متناسب با ضعف بشری است. بر عکس صنایع شهر ها مستلزم بـکار بردن کوشش است وهرکوششی موجد رنج والم است.

• ولی آنچه فوق العاده آدمی را مکدروزشت خوی وبد ترکیب میسازد علم است که اورا با اشیائی درارتباط میگذاردکه آن اشیاء غیر متناسب است وشرایط حقیقی معامله اورا باطبیعت بهم میزند. علم آدمی را بدرك کردن و فهمیدن تحریك میکند درصورتیکه پرواضح است کـه حیوان برای حس کردن آفریده شده نه برای فهمیدن. علـم مغزراکـه عنصر بیفایده ایست بزیان اعضای مفیده که ما آن اعضا را باحیوانات مشترك داریم توسعه میدهد وما را ازلذت که احتیاج غریزی نسبت بآن حس می کنیم منحرف میسازد وما را بوسیله اشتباهات موحشی شکنجه میدهد درحالیکه هیولاهائی درنظرما مجسم میکندکه جزبوسیله اووجود ندارند. علم کوچکی وحقارت ما را بما ثابت میکنددرحالیکه مارابا ستارگان

اندازه میگیرد و کوتاهی عمر ما را درنظر مجسم میکند درحالیکه آنرا با عمر زمین تخمین میزند وعجز ما را اثبات میکند در حالیکه احتمال ما را بوجود شئی که نمیتوانیم به بینیم ونمی توانیم بدان دسترس داشته باشیم جلب مینماید وجهالت ما را ثابت مینماید درحالیکه دائماً ما را بوجود شناختنی متوجه میسازدو بدبختی ما را ثابت میکنددرحالیکه بر کنجکاویهای ما بدون اقناع آنها میافزاید .

« من فقط راجع بتحقیقات علم سخن میگویم و هنگامی که علم وارد مرحله عمل شد بجز آلات واسباب شکنجه که فرزندان بینوای آدم را بوسیله آنها بقتل میرساند اختراع نمیکند . ازیك شهرصنعتی بازدید کنید یا وارد معدنی بشوید وببینید که تصور بیرحم ترین الهیون راجع به دوزخ بپایه فجایعی که درآنجا مشاهده خواهید کرد میرسد یاخیر ؟ معهذا این نکته قابل تامل است که محصولات کارخانجات جهت بینوایانی که آنها را میسازند بیشترخطر دارد تا برای توانگرانی که آنها را بکارمیبرندولی آیا ازتمام آلام انسانی تجمل ولوکس ازهمه فجیع ترنیست ؟ من اشخاصی ازهمه طبقات میشناسم ولی هرگز موجودی تیره بخت تر ازفاحشه جوان وخوشگلی نیافته ام که درپاریس هرسال پنجاه هزارفرانك جهت لباسهایش خرج میکند . این مصیبتی است که انسانرا باختلال عصبی غیر قابل علاجی دچار مینماید .

دراین اثنا دخترك زیبا روی چشم آبی قهوه را باکیجی مخصوصی جهت ما ریخت .

دوستم ژان دخترك را بانوك پیپش که مشغول روشن کردن آن بود نشان داده گفت :

ـ نگاه کنید این دختر که جزنان وپیه نمیخورد موجودی خوشبخت

ودرهرحال بی آزاراست . زیرا علم وتمدن است که فساد اخلاقی و فساد جسمی را بوجود آورده‌اند . من نیز تقریباً باندازه اوخـوشبخت هستـم یعنی تاآنجاکه باندازه او گیج وبله میباشم وچون دیگر بهیچ چیز نمیاندیشم ازهیچ چیز درعذاب نیستم وچون کاری انجام نمیدهم ازبدکردن کارهراسی بخود راه‌نمیدهم . من حتی باغ خود راکشت وزرع نمیکنم ازترس اینکه مبادا عملی انجام دهم که نتوانم عواقب آنرا تحمل نمایم بقسمی که من کاملا آسوده وآرام هستم .

باو گفتم : ولی اگر من بجای شما بودم این آسودگـی خیال را نداشتم . شما بکلی فکروعمل وکنجکاوی را درخود کشته‌اید تا از آرامش مشروعی بهره مندگردید . مواظب باشید ؛ زیستن درهرحال حرکت کردن است . عواقب یك کشف علمی یایك اختراع شما را بهراس میاندازد زیرا عواقب آن ممکنست وخیم باشد ولی ساده ترین افکاروغریزی ترین اعمال نیز دارای عواقب وخیمی هستند . شما مقام هوش وعلم وصنعت را خیلی بالا میبرید که تصورمیکنید تنها آنها تا روپود مقدرات ما رامی تنند وحال آنکه قوای لاشعوری نیزدراینکار دخیل هستند . آیا می توان اثـرسنك ریزه‌ای راکه ازبالای کوه میافتد پیش بینی کرد ؛ این اثرممکنست برای سرنوشت بشربیشترقابل توجه باشد تامثلا برای کشف الکتریسیته . عملی که اسکندر وناپلئون انجام دادند نه بدیع ونه ازروی عقل ونه مسلماً بر طبق اصول وموازین علمی بود معذلك مقدرات هزاران نفوس در نتیجـه عمل آنها بپایان رسید . آیا مردم بارزش ومعنی حقیقی اعمالی کـه انجام میدهند آگاهند ؛ درهزارویکشب داستانی هست که من معنی فلسفی عمیقی جهت آن قائلم وآن سرگذشت بازرگان عربی است کـه در بازگشت از زیارت حج کنارچشمه‌ای برای خوردن چند دانه خرما می نشیند وهسته

های خرما را پس از تناول ، بهوا پرتاب میکند. یکی از این هسته ها پسر نامرئی جنی را میکشد. مردك بینوا هرگز تصور نمیکرد که با یك هسته خرما چه عملی انجام داده ووقتی اورا ازجنایتی که مرتکب شده آگاه نمودند غرق درشگفتی وحیرت گردید چه وی در باره عواقب ممکنه هر عملی باندازه کافی غور نکرده بود. ما وقتی دست خود را بلند میکنیم آیا هرگز اطمینان داریم که مثل آن بازرگان عرب جنی را درهوا نمیکشیم؟ اگر من بجای شما بودم چنین آرامشی نداشتم دوست عزیز ! آیا تصور نمیکنید که استراحت شما دراین صومعهٔ پوشیده ازعشقه عملی نیست که جهت بشریت مهمتر از اکتشافات تمام دانشمندان باشد وواقعاً نتیجه شومی برای آینده نداشته باشد؟

- چنین چیزی ممکن نیست .

- زیادهم غیرممکن نیست شما دروضع عجیبی بسر میبرید ونظریات شگفت آوری دارید که ممکنست روزی جمع آوری ومنتشر گردد وهیچ بعید نیست که شما دربرخی کیفیات علی رغم میل خود وحتی بدون اطلاع خود موسس مذهبی بشوید که میلیونها نفر بدان بگروند واین مذهب آنها را بدبخت وشرور نماید وبنام شما هزاران نفوس دیگر را قتل عام نمایند .

- پس برای اینکه بی آزار و آسوده باشیم باید بمیریم ؟

- ولی بازمواظب باشید که مردن انجام دادن عملی است که عواقب آنرا نمیتوان حدس زد .

پایان

آثار دیگر مترجم این کتاب

۱- خزان زندگی	ترجمه
۲- قدرت اراده	»
۳- فرانکنشتین	»
٤- ناپلئون (دو جلد)	تالیف
٥- در زیر آسمان ایران	ترجمه
٦- خدایان تشنه اند	»